بسم الله الرحمن الرحیم

فردوسیه طرحی عبارتست ازین بوستان معنی پروری که چون
هم امروزی بهشت ابطرحیش پرداخته جوی قلم انقاد و زمین خوانی
کلمدش بازبرتری های سنبل و سیمین خط خال محور و خلان خال احمد

ای در رکاب خانه سر دوش جاب | بادای خطوه در رهت سایک آب
بیاد تو مرغ نیز حبس نفس اند | در قفسه بخسرته پوشان حباب

شاهی بسپرسی گر گشت سیم و زر بدانهای تیم علطان مجمد رزان تسلیل خوش
بعوده چنین آرای کرخچه نشید را زم دضوی باران پیستن بیان بجد رسوم
کشود بیهوداری نسیم بانش بر گ ریده ولی بر شاحسار بر مرده خزان رسیده
یاری بارشش گل نیه نیاز خاشک مقدار خان دمیده آه گاه
حد آلی بدیه بنگوش و رخان و کشش سوبسر سری شود بدگل
گذری بر دوش زدان آن شش بیم گر کس سحر خیزد بگاه بال پر
است سر بیداری ۔ ۔ ۔ گر زیر بنگی بال پر زبان باس بر

هر وقت مسال الشبرق یعنی در کار آرائش گاه سنبل گل افشانی را فرو گذاشته
ابر بهار در راه مهر آذر ای این گلشن شب و روز بهم شبنم و هم ژاله فروزان
لرزیدن بر آورون و در انداز کرده بر آسمان اندخته و ار طرب انگیزی خلق خوش
رود بتار قانون و نوا خوانی، دار سکوتی آب رتماشی حباب با صوت عنیف
دهقان روانی هوا نشینی و تشنگاه روشنی غذا رد و گل نیلوفر سنگلی را از پایه تیرگی
بر نیار د بیچاره آتشین آفتاب تا بحمامات آبتنی رسیده از سردی گرم از بدن
گرده و بابه بیمار عرق فروش هوا شاگونه مینه دار بر سینه و پشت طاقت آور دی
جاده باد مینه مولد در سرده خواندن نمیتواند لابت نیش
سر دهقان پوسته در جنبش و باد آهنگ صید تپیدن کند موج آب در دست
نمیتواند بصیاد یکانه کوکس حباب در پیالش نمیتواند آبشار شمال بزغنه تار
موج در لوارش سازد چیار، هر چند هوا دار طوفان تردد می پاید
در خزان و ستیار غیان شکفته سپید مجنون را اعتدال مزاج میسر د
نمیتواند لرانون گرمی شیشه و ساعد شاهی بیمار آسان نخواهد تخته شق
پنبه پرواز می طایر خیال را شاخسار صنوبر رقص پر ساز د برگ
بیدی او اندازه بیچیدگی دارد شمارد و جمهوریه دار پریشانی باد و قوت سرو
از فاخته اندازه بال افشانی فاخته شیشه گرده گوش گل و پیشگاه رنگ
نمیتواند پشمینه انی اوراق شجرین تاریخ گستن عقد برین هم نمیتواند
مهتاب نشین ارغوان تسخیر خار خشک پشت گل عصفر سے روکش بود تو ر
کمیاگری دارد موج رنگ شفائی هو بر نیابت برق لائق ہ شمنوے

گل بسمل در ین گلشن نباشد	بهار اینجا به رستے آشیانے شاد
شفق سر خوش ز رنگ لاله زار ش	فلک یک پارچه پیمانه بهزار ش

در تشبیه بهار از سکه که نقش شده

زمرد سر نظاره سبزه بوستان	
می گلگون دوانده ریز سبز	چو طوطی بر سر آرد شکرستان سبز
سمن بو کرده گلدارش آمیز	سپندش در نظر گلگون نماید
نواسنجی گهاسے رنگین	برافروزد چو جمع انگبین
عنب کرد آشین رخسار گلشن	مکرده دو آو لالہ روستن
گل بیخار بیس مرکم بارست	ربان غنچه ربوے وارست
گشت سوسن زروی سیمین بینی	بیانش رو براهم تب نشسته
شع جوهری هر سو در بن باغ	گرفته لاله رنگ نیلم داغ
زبرگل سیکه دار آب قناب ست	بدانه عشق طلائی آفتاب ست
بشاخ دوق مرغان نغمه پرداز	همه دمساز و همچون پرده ساز
رسن از گل بود بلبل طرسناک	سرود از ساز آتش چکیده در خاک
بی جبا اصول صوت بلبل	زند با کوشش تصنیف کردن گل
برقص آمیزه بی سرو گل ان تک	زبدقیری زبان خوانیش دشنک
بدیده آسودگی انشاده ارباب	بیرانه پیاله میزند حال
زباد صبره این گلشن پیدان	نگردد سبزه اش پیرانه دیدان
کشیده دوکوهها از قبضه خاک	بچوشش سبزه و گل سیر افلاک
سحابی نغمه کوهش رسیده	کوه رنگ از چهره رفعت پریده
زموج لاله رسن خورده بیلو	لبودر اکشش لعبد بازیکے مو
بناخیان گل و سنبل بگلگشت	زکوهش پیشه دسلوم آموزدشت
زمین گل آسمان گل محو بر گل	نماینده در سامان گوئے و گر گل

سالماست که طوطی نما طاقه بذکر بعضے امور فوق کرایا

چاشنی کرده باشد خوشتر و عود و شیرین زبانی ست اکنون که بتمهید
حمدش گاه و الفرینش سیای سخن آمده از سر وعده نیکو زده
آغوش شوق را بمجاوت ندبری تهنیت پرساد

پایه فروغی رسائیست که دیناشار در خاتش خور بر جاده و ده رو
دولت و شاب از نارشهای نخل باغش چهره رود و در باغش پیوند و کیلیه نواز سنده
گلبانگ خیالی شاخ شیوه آسمان سر آتش جهت بای بند و زلال مرغ خوشه پروین را
شاخ انوای نا کس اندر گاه پیده و پیچ گردون گرد گاه کواکب را از پای
ساز و تقش باس کشیده و باشغال تعارف این مجمع شیرینی لب و دات
را از زبان کیدن خامه و اشتمال توصیف این میوه چاشنی دهان
تعرض ایذت پذیر اصلاح مشمون نامه فی نور با هم نشیمی خاکش از کس
ذلت بیوسته بینکر مصری به تارش افند بستی در گره بسته مرجع نگاه دارا شیا
بوده ترشاف بیچ تمری نه تشنیده کرده برجاستن از سر خوش ملاوت رشته
بای خود نه دیده درخش چون از دستگاه ریشه برگ بیوه پروری
یافته شاخسار فراغ حوصله اش از نیت دلتنگ رخ نداده اگر بیشه
زمرین بیاوام تر تازه آتش دل نمیده او نسیم باغ کزین چون حمزه
خویش بی اعتماد و بر یواش چون نهال خود نمای سری نه در شته است
بلکه تن پروری خوشین را از دست گی رشته است حمد آفرینا تباتی
لباس بر بالا آید و توصیف شکر پاره بینه تماش کفتار سے نماید
گل زرد آلو اگر کمیدان باغ نخی تافت و جوگان زمرد برگی دلالا که
نافه خت جای که بیشتر رکان خود روشی هم حمد سپید و تمن

Rights Reserved

ساقیان اول ریحان غنچه عهد بگل بسته دوم بنفشه گلدار مادر نرگس

خواهش نوشته الهی که بسیل دست او زند حرده دولی بات ان معذوریست

دعائی که رقص قدم رود ار هر نفس قسمتین بصور محرم اصول بطوبان

استاده شیرینی حرکات مقام آهنگ ارجاع دار مده تنفسی لمعات دلگرمانی

حس صوت ناهید را تابت قدم مقام عشاق کرده - ورشاکی آواز

حس خورشید را بمانده شکنج رنگ در آورده پیچ و لسانا نار تسته

آفتاب جمال در شبستان زلف متاب بغیر شوخ آئینه آز هجوم فروغ

تمثال قمر در سینه اضطراب غیرت در فضای آتش کرشاب کسی تیز گرد

در کار عشق بهواے گرمی مدار تحی فکرے کماں ابرو گر قتلم گیرے بسر تنگ

نقته انگیز بستان روز ستیز زلف مرغولہ بردار مرد ار بسر اہل نیاز

چنان سده بر ست ترکان سیاست لب تیر ترین بهم سته شده

شور ترنم مثنوے

سبزه و حسن ابتها همتا نهد — گل دمی بهرد جنس یک دگانه

ترنم ریز هر سو عشق خرامی — بپائے نغمه در ریزه مقامے

سرائنده پرواز نوا ارش — تراود فرد گر سیمائے سازش

ترنگ تان نغمه پرداز — چمد دنیس غزالی رگ ساز

چو جوان مطربان را سایه درک — چو برگ گل نماید پوست بر دوک

رباب نغمه چون دم گرم شده — هوائے نرم آتش رخساره داده

بهر لب نی چنان دل بسته دارد — که یک دم بے لب او بر نیارد

مغنی چون زند در زلف خود چنگ — نماید مرغوار در قفس آهنگ

گه چون خیزم مطرب سار دیدن — زمان صد نغمه رنگین شنیدن

بیدل اگر بسوی نفس ره ترانه	زد بیدلک فلک از آشیانه
جلوی بهر مردان ست اثر	زنان را پرده و سازست پادر
لد ایمان پوست تخت اگنده از ذوق	گرفته کاسه طنبور بر کف
ر و دیوار و دران گفتن دوتی	سیده ساز و برگ نغمه شوق
نسیم نغمه را یک عرض طولست	هوا را اهراز بحر اصولست
زهر جانب زده موزی ترانک	نشاده از ترنم بر هوا زنگ
نباشد دور اگر من همچو بلبل	غزل خوانی کنم در عشق آن گل

غزل

بیا ساقی که عید نوبهارست	گلستان جلوه گاه آن نگارست
زلطف آبشار گلبن ساز	بگل صد نغمه بر نگ تتاع قمارست
لب ساغر رقیبان کرد در جوے	کبوتر سیقار رنگ آبشارست
بساز ای تدعشق نغمه پرداز	که تار شش از رنگ ابر بهارست
سرو عشق رنگ کشتگی ریخت	نوائے تازه بر روی کارست
نفس با صد نوا در پرده دل	زبیدل کسی در انتظارست
بمحفل طرز آدمی بے بصر بشتی	که برگ سوز را سار سر چمارست

نشنیدهای تازه کوئی دامن دل میکشد که حرف دلتا لیف نسازد و بجا بیش دیگر نپردازد و مرا اندیشه آنکه اگر پای سیاق در زمین بحر گذارد چاه زنخ خویش از آب برآرد نسیم هدایت فریاد رس باد تا زورق اشکم بسته سخن افتان خیزان بساحل نجات تواند رسید رباعی

دل چیست بآب خود گلستان دگر	گل نیز نخارش ابر باران دگر

بیست و یکم گلشن پنجم | کشتی بساخت بهر طوفان دگر

بیست و یکم گلشن پنجم | کشتی بساخت بهر طوفان دگر

ربیع دریا به کنار جوش گل نشیمن بیگانه گلستان خلیل را گرم ساخته و از طغیان سیلاب سیر سری کشتی و ملاح پرداخته از قرار گرفتن آتش تپش السپاه دل جایگیر ایمنی و از بسیار بودن رلاش بروان کهن از تصرف دست بردار غماز آن آتش و آب نگاه بهره سوختگی نصف شادمان هر دوست و یار رو استهزا فریاد رس بیدرنش تا سیالش نرخته سی تاکی رود و رسیدن کمانرس زبده کسے کجا رسد از زمین قش که بر سالت ابر بار سلامی نرسانده و لب دریا از موج در زیر دندان تاسف مانده از رطوبت هوایش ابر نیسان شمار شرمنده ماهی و از خوری نمایش لب بسار حضر شرمنده تشنگی و شادابی بگلهای رنگین سبز در پرچیدن دکان اهل دگهر بار دوست بساد گستردن مهرگیاهای بنوبر خرم پیرشکست کار زمرد و فیروزه لقب بهم داده عهد بستن و مجک کیمیا گلها در آیده برنگ قوس قزح برآید بجایی که بسبزه نا دیده گشاید بسلم زمردین نماید بسطح آتش تا بپرورد رنگ کل گشاده و بهشتا نراز اصل آتش در نهاد افتاده نشو و نما در غرغره کاری آب و تاب، نسیم و صبا در شناوری رنگ و بوی گلاب و جرعه نوشادابی خیز بهار بهم آمیخته و در میدان تماشگاه نیامیده یکدگر در آویخته آب برنگ گل و گل رنگ آبے او بکیفیت و طوبت داده از زمین تا آسمان علو فنان ترو تازگی بیدا و نشو و نما تا مغرب بهاء و مجد رسیده و شادابی و شگفتگی از گلشن علا آب گذرین نشاید گل گردن کج

محط از ین کرد نیاید بنشوی	بنگها بکه رود دست اتش
نمی آرند هرگز در سایش	بهر سوختی طوفانے گل

خیز موج بال بلبل — رخ کشتی نشینان تشنه تر
در لب تشنه سان کشتی تهی تر — ز نمکسیل لاله رخساران سرشک
قطره ماهیان در دام آتش — همت ناشنیدایان کف کشاده
کشتانے بدست باد داده — درین دریا پنهان جوش سرد
گوهر بحر بستن آب نفته رود پست — ز صورت مطران پیرسته گرداب
نماید رقص در رو خانه آب — فسانده هر طرف از شاخ آبشنگ
گل نغمه به گلهای کول رنگ — ز هر زورق صدای نغمه تر
زده موج طرب بر گوش اختر — رگ طنبور ز رشک موج آبست
بدستش کاسه چشم حباب است — لب کشتی هم آواز دف و نی
شفق در بادبان از پرتوے — ز رنگ آمیزے عکس پیاله
شده سیلوفر افلاک لاله — چراغان رو دخان نقشی ازآتش
کز فانوس خیالی شد حبابش — رطوبت را بس می دانباشت
چراغ از شعله دانم تر و مانست — بسجد الله که من هم تر زبانم
ازین آب و هوا روشن بدانم — ازانجا که اقتضای خاک

این فردوس آئین بست سرزمینی نیست که تبازگی و تروتی آن
صد بهار را پاتای بند نتوان یافت از هر طرف باغهاے
دلکشایی سرو چمنی بهشت برین برآورده خصوصاً باغ فیض بخش
که در بخشش فیض طاق ست و برفعت انگشت نمای
ساکنان آفاقی — از رطبیعت سایه درخشانش ماهے

مین در اندازد سنا بوری و از رشعشت نور گلهاے انوارش قرین
ته سایه گیرے شعشاعی باندازد پرواز مرغان نگاه کند طرح بست

CH HALL
Library
OF
CALIFORNIA

برنگ آمیزش نقاش ترست ... نسوی آب و آتش ریم بسته

پیرهن گل ساخت از رنگ رخ گل ... صدف داد سخن بگفت مقناطیس

جنس سازی چو کردی یای بستش ... پر بلوطی قلم دادی بدستش

کشیدی گر سبد تمع سرکش ... دل پروانه سودی رنگ آتش

تندی تا صرف سوسن داغ لاله ... سرخی نیل خود را دید

کف نیلوفر از خیش ست تادب ... که بسته لاجوردش را صدف

فتانده خیمها سبزه از مست ... کلاش داده رنگارنگ نامش

چو کلکش سر بگلکاری برآورد ... طلا کوب زر خود شد گل

قلم هر جا بطبع باغ برده ... مالش را بالیدن سبد

ز بر دانه خم گیسوی شمشاد ... تمود در رنگ حیرت برنگ

ز پیرایه ریش کلک یاقت آنحال ... که آتش بر فروزد بعد صد

ز خود ر ناک نمائی کف کشوده ... بگاه خیتم نرگس دانه

ز بس آب نزاکت خورد لاله ... ستدش تار رنگ موی پیه

ز لبوارد در این قصر بیاست ... که هر نقشی در دستی ست اینجا

چنین بس نقش این فرش آئین ... که باشد سلوه گاه خسته

به گیتی ستان همچید تاله ... سر افرازی دو تاج کیا

خدا خواند از ازل شاه جهانش ... مسخر شد زمین و آسمانش

شهنشاهی که در نیسان کرمبخش ست خالی حباب گوهر ثمین ز گرد

و بهاری پناهی که در بهار عدلش شاخ عمران سرح برگ و بر نگیرد مگر

از گرمی بازار عطایش آتش افسرده یاقوت و شکر شیدان و داد قرمز

گلزار سخایش سبزه تشنه زمرد در پرشه و ایمان آبخور شتابیش تابنده

کف کشاده + و بر از صدف پشت دستی زر زمین مناده + باتش فرزر ے
مطبخ جابش پرسنگ آتشین آفتاب چقاق ہلال پر پلو خورده و پسته سوزے
در قفا بارگاہش دامن صبح با فرخ خن انگشت افلاک پے بردہ در آئینہ زمان
عالم آتش کوہ عدل نوشیروان سنگ کم + و در سایہ حمایتش تیغ آفتاب در
زیر خدم + بمقتضای رعیت پروری پہ نیم و سایہ حکم ست کہ یکے جسورت
در جہان دست بخرمن نکند + و دیگرے فی مصلحت باغبان پاسے
بگلشن نہ نہد + اگر باد بکوشش رسانیدہ کہ آبشخور برسے و دیدہ
آب را فرسودہ تا خاک درم کاسہ اش کردہ + بخوشہ چینی مزرعہ الفش
کیل زبان خرمن سوختگان لبریز سود + و بم نشینی تناہل بلفش حسن سلوک
زشت صفان روشناس سود + در چہار سوی پرتو نیم پیش پدیدا
بست فرخی گشت نما + و در بازار راے میرش پچہ غرشید شہور بدست آوازے
ضیا + پتہ صبح از نظم افتادہ بنای بزم رفت و دود دشت + بباد دادہ
آتش کباب عترت + بنای نگذرد کہ بذوق و کشی گیتی نمایش فلک دوی آفتاب
بر آتش سفتہ نگر داند + و صبحی نیاید کہ بشوق ہمدوشے یار یا فقاش
پیر گرد ون عرق انجم از جبہہ سبی نیفشاند + رفعت را اگر مرتبہ قدرش
رو نمیداد + و در مقابل پستی کسی انتہاد او تمکین اگر با سنگ وقارش
می بود + تلطفش بسیک زبانان گران نے نمود + و در طلب نشو و نمائے
سمت و ریا از موج انگشت پیشم گرفتہ خدمت + و سبی کہ بہر خیر و شر ہمدست
و شامی کہ بقصر نشیند روز بہ شب + و در روز رستم اگر دیر بکار اے اسلحہ
دیران بر اندوز + و رستگر حریر شید را بحاک یکے گزند + و در شب
نیرش اگر زند و نبوا ے کف آتشبازان نہ زند مہتاب ماہ را باب

رسانند شمعی کہ در محفل وصف پیمائش بر دستی بیوند و دستستن بر شته
تورست اجرام تہ بند وہ در عرصۂ تشریح مرد انگیش بہم چیدن اگر اسپ
اندازہ دادنی پیادہ آپش مات سازد ۔ فرزین فلک اگر بدد اندیشش
نہ بیند دریا سلوک تیغ ہرش نہ بیند دید نہ بیند جا کہ عقش تن بلند گر نہ
بندد تا بہ مہر گیرد نخواند اندر خانہ بر آتش شکستگی ترسیا ہے نہ بندد کہ سیاہ
در نماند مفخر توصیف شیا عقش و عدہ گاہ دلیری نماید تم تعریف مردیش
مہیبانی سکن نامہ در سیارستان دور راتش بتر شان لاز ازریت بی ضاع
و تیر خوان احسانش عمان آبدار است بیدست و پا بہ مظرب نہ بند قبا عش
اگر کف نوازش نکشودی ۔ چہ اچل ماہ و آفتاب بدارہ چرخ نہ پیوستے
و مغنی محفل اجلالش اگر در مقام سازش نبودے تار مادات کو اکب
بر چنگ فلک پنبتی کیوان اگر کمکشان دست دراز کردگار کا بہ گفتن
آسان از مسیح دامن بر میان زدہ ۔ چلوہ دیدان موج تلزم بشتوی طاق ابروے
تیغ آبدار پرستہ پیالہ گرداب بر لب و چشم انجم بذوق گل سپر فلک مدار
سواد خوان مخمر شب مہ تیر قضا مجانزلوی کمان پرداز گر نخستہ رسائے
خط استوا سایہ پروری سنان ثابت قدم راست ادائی پنجہ حکم کیوان
رفعت ۔ کلید دشنہ فتح و نصرت ۔ چشم تشنہ شاہی خورشید قدر و
انگشت نمائے ہواداری بدر ۔ شمشیر فتح جہانتاب ۔ خوش غلاف

تراز تیغ آتاب مثنوی سے	نوازیش بار انگشت چرخ
فرد ارای گشودہ فتح نامہ	نداز فیل ستش از کسی باک
زند گوئی زمین بر فرق افلاک	نہ بیم او فلک از غرب تا شرق
بدست اپر دادہ چیزی برق	چو کوہ آن فیل زور در فلک ہستی

زنند اطلاک فال زیر دستی — پشتان جلیس بدریاز دسپاهی

کرد راه آب راگم کرده مایه‌ی — بهران بردن شاهی خوشی دل

کریسته است دائم از جلاجل — تبخت فیل شاه و اسکر انجم

چو خورشید بهست برچرخ چارم — زدست همچشم فرانگ سا

بپیمانی خدنگ دائم زمین را — گرفته شمع دین از تیغ درشت

چرا نی کرده بر دشن از بهر انگشت — پشتین گلی باث بدستش

کر صید ارد زبوی فتح سنبلش — ممند عزم چون بر صید گر تاخت

درون را نیلد گاو آسمان باخت — نخیر و دام صیاد انش از خاک

بتنظیم گنبد بای افلاک — کی اینجا نیست طائر و حساب

کمین صیدش تذرو آفتابست — خاخاخار آن دار و کر به

چمن پیرایی و نمف صورت بهار تیرش گلچین بر دماغی گرود

اگر منقبضه و ستیاری نموده آبی بر روی کار شگفتگی آرد دست

است گو بیداد تیز بهدوگاری روان شود تا انگشت نمای

انبساطش توان خواند

عالم فش حسن مطلع آفتاب را مطالعه نماید + و در صحیفه جلالش از روی

پیش بینی نظم مشاهده را بمقطع رساند + شعشعه آفتاب جنش چون پرتو نیر

جهان گشاده مهر درشان اول دست بیعت داده + الحق حسن

جهانگیر حق سایه حق دست بسینه سوزی گلستان جلالش بلبل گرم آرزش

گل دو دیدن + و بگر دروبی آستان جلالش پروانه و ار نهاد گیسوی شمع

بریدن شیشه کش + عارفش زمیع و شفق عید آجه لعلی چون و صرف ریخ بحجت

دی قلم تا رگیسوی خورشید در آویخته و زیبنده مهر نقابش گرم بازار سه

نماید ۔ کہ ماہ تاباں کلاوہ ہالہ کنر بداری نیارد تا آبیاری یاقوت نیش
سوہ خط و سبزہ وہ دانش حسرت در نہاد یحان پیچید پیر ہادی بلود اش
اگر دل نمی باشد چہ انداز ہ کہ خیر فرمی ساخت ۔ چہ کرد اندغدغہ ہوش ست
گو بیک نگاہش از دغدغہ برآی ۔ چہ پرہ در دشان بر فرق خیر دی ہفتاد قلم
بہ بہر بایاں درست تعہد کی نادرین پیہم ۔ باد و گفتار با تراب طہور ہم بیانہ ع
تیغ رسمار یا بر اغ فلور تیر یک بر دانا بر دوی ولیذ بہ مدہ کش ماہ منیر ہم
حقیقت ہمن بر سیشہ نوفیقین فیخچہ من محمد رنگ من ۔ سر فتاد ادا

شکل نے لالہ نے سر چمان ست	بہار گلشن آخر زمان ست
دل شب تیرہ از سوداے مویش	چراغ مہر سر گردان رویش
پنان شمع حسن با آب تابست	کہ فانوسش چراغ آفتاب ست
پیش فیضائزہ فرسے دل تاک	نگاہش یاد و بینائے افلاک
بزمی کز نگاہش مے بجام ست	کباب سنبلہ را گو بند خام ست
خط سبزش کہ سر جوش بہار ست	چو رحمان سر نشینان لالہ زار ست
نہال ناتش سرشق شہاد ت	بجولانش مقید سرو آزاد
قدش از سرو و پیش پا فگل	بجیب داد ند دل قمری و بلبل
نمودن این از بلبل ندیدن	سخن گفتن ز قمری نا شنیدن

چون ذکر مجملی از فضائلش افادہ مفصلی ست اہل فضل را تا تفقہ
بازوق تحسین مستفیدان درین باب عرضے ندارد و ایراد
دراقتضی تا بمنع نرود کوتاہی نمودہ کار خود فسانہ تر نویسی
رفیق باد تا طول گفتار را بر اختصار تفصیل توان داد

داشتن آن کیاست سہی دہر ہادی بر نہایت استادی رسیدہ آمدہ

بی نرگسم ام بمدد و زد و
ترکست بس کبتر ست
ار آئینه دلم خورد آب
بچه نشود زستانه ام سرمه
تاج ع ربوده طاوس
طغرای سه سر بر نقم

ار قفس و بال حوصله
چون ساز کنم سرود یا هو
هوئی لب طوطی سخن گو
بی زلف تمانه ام سرمه
بخشاره داغهای خود رو
زنگین زمن ست نامهٔ او

الحاصل گلهای تجرد هفت دریس و پیش و پیاز اند و همزبان نفسهای وحدت در جیب و راست هم آواز عشاق از راه بینوائی بنوا میرسند و با گلبان لباز ورگ بی برگی سر مقامات میکشند و بتر و اسان راه میروند عیشی تنگ نهنگ لبی مرد پیش ست و خیالهان را حول رنگرز آواز حسرت در دل سخت کشی و در پرتپش سینه نیاز نامه دارد و وکیل حکم بقیر بزرگ دیدار استغراب می شمارد و آنچه قوال ازل بقانون تسلیمت در پرده گفت و از مقنع سرایان بزم طریقت نغمهٔ پرده شناسی زمزمهٔ سیح براقی نهمیدنست و طبیعتی بی نرم غبار نیشابوری بسر رسیدن همالون لمعان سالکی کز مقام مینائی داند و چاک تجاذر امر فهمانی خواند نزاد گوش تسلیم و ریگ گاه وحدت ست کاربد و گاه گاه نداد تا بمیار گاه و مزبگاه جبر رسد و در بیگاه غارکوشش آواز و بخیل شعشعه را بساگ بلند پرسش میکنم از شعبده خیرے استعراق مقامیکه مخالط نمیرسد چار گاه عصری ست بدجای کسر گاه منوالید یا وه گاه دشنامین ظلم غالب شیست لیکن چون بر سیم بر سلیک میکشد و نغمانم فغان بلبل ست اما خوان بلبل سوا سرے ندارم گوئیده مقامات طریقت را

بنیاد پاک سرشتی پیه کانیست در راهی فتنه تبریزه ریشت و آواره
لفاره نور و در نور و زنده دلی غزال از مقام شوق منزلی نخواهم شد و بوسه
عشر آن عشرے از دو دم کنخدا برگشت عروسی خواهش از گرد آن
گردانیده ام و در غیبت ریاوی را زیر پا کرده ملک الصفت سلم صفحه
و ما بیرو لغوی اقتاب صد انجمن بیت پیش من چالیده ایست زیر کان و نهاده
شهریست نزدیک همدان و فرصتی میان شکل و فرع نسانیده ام
و تلفاده تے میان آوج حقیقی نگذشته بچه محبوبه ضیاء و بر گوشت
چه خمار است نگار هر چند از سر پرده سازی پیند چون نگار بسته نقش
پانا زاده تے فشیند دایره فلک اگر آباد از در آید از مستی عشق نمی شنوم
و زال چرخ اگر پیر بازی کند آن بر مثالی نمی نگرم چون رستم زابل ریش
و مشاغه گذاشته ام و با تجمل نرفته تو شان من به کنار ضرب داده ام
از ریش بود و شاخه در گردن من | و زخرقه گر کنار نیز دامن من
تا یار بود و یار کشن من | سرمایه زندگی بود در مرون من

باک ما الحق صوفی نیست تا رنج از آهنگ دین و بیگانه از ساز کلیسیون صوفی
هر چند با عقول تعقل و بحث تا بحقیقت نظر در آید از نوارش مسار حقیقی
چون نے انبان می نالم و در نالیدن از دست خود نمائی مینالم چون
دوم موسیقار نفس از خود ترم و چون جلاجل دایره هم آواز از خویش
کلاه سر کوب سرم چون طنبور نغمه از سر و دست شق و پرده دل چون
رباب نقاشی تراشه ذوق و در مقام تحیر کرده خانه داشته ام و بیخبرے
بیکدگر داشته ام و سوی سر چون موسی بیک پیاپیر و بار تعلق
نشانه نمی پزیرد و رو و جسم ترصد از تو از عزوست و از غنون

نوحہ جنوں مزار بیتو۔ متواتیام و فغان بحمت افتادہ اند۔ و با سوتار
و ار بحتی دادہ و اگر نوبت تر غریست می بود۔ سازندہ کار را تلقین دم
می نمود تعلیم او چوں تمام شد مرزبان ست شد لحن چوں بپایان
رسید گفت نوایاں ہوچوں سر شاستین رستکستہ ام و بر کسار خوان ترک
نشستہ بیغم عشق باز و طرف دست مگر دم اندیختہ۔ و جون بستان
از بیان خرم بہر سد ساختہ۔ ماند پردہ ساز بہ بیتیں آوردن اسرار
پی بردہ۔ چون تار بحمت فغان نہ توفیق خورد و چون مضراب تحکم
رگ ریلی ندیدہ و چون تار دان نہ دوام خشک گردید ہر رگ
و کر چاک اشک بر گنگر ہائے ترنگام دیدہ و آواز بیمار باش انصار
تن دگرستم رسیدہ و طبل قناعتم بصدائے ضرب القضیم بست شکست لشکر
مرجن گرتش زد ضرب و عجم از مشکفان گشتن رقص طلال بیم و از سہم خوان
چمن نغمہ بیاض می تشنوم سر و با بصوابی ضرب فاخت پیر قصد۔ و صدر برگ و ان
رو بیدکند۔ سماع لالہ زار تیم نقیس ست و انجمن نگو خود نہ قص عندلیبان
در دو در گل میرسانند۔ و تمریان در راوح سر منجوانند ہمانا نظر ہم چشم براہ
سافر و حدت است و برگ سبز کرتش بر صدائے ساقی حقیقت ربا بگے

اتسب بمیں سافر می ے باید | آن تازہ گل جستجوی می باید
دار اب آشنا رفانوں سرود | فدائے نغمہ جرس نی نے باید

ہر سنگ طرب را بادا و تو حید فشاندہ او ہم ہر سنگ را نغمہ تحقیق تشنید ہ
گریبان ہستی را بیخود سیں چاک باید و رید و خار علاقہ را بناخن ترک
تجرد باید خرشید کشید ن بار لباس ار سکر و خاں نے آید۔ تقید
وضع رسمے آزادگاں را سنے شایہ۔ کلاہ چار ترک عصر سے

بشرزن کاری خارخاره شوخی ولی تو گل بر شته نگاه و بسیه گشی نظر دوز مرو تکه
دسیرت پیالی چوب گرآه ۔ به پیمانه جوئی تاب حسن و نیاز ملسی ناز خانه
بدشیشی تاب خانه تلف و آمد و شد بی اختیار شانه ۔ به پیشانی خندک
غمزه و چین کشائی کمند گیسو و به تیر اندازی ترک چشم و ابرو فکن تیغ ابرو
بستوداری یکه تازی کاکل و ثابت قدمی سیاه مژگان با تراش نخود گے
یاقوت لب و دانستگی مروارید دندان ۔ بدل سپی دو دمالی ۔ و
گرمی آتش رخسار بیشه و انگیزی سرو قامت و شوخ بالا نیزی گلک رخسار
کدخدای حق سرا از حق بجز حق نخواست ۔ تو خواه و نخواه هر خواست که خواهد
از خدا غیر خدا نیست مراد هم بخدا ۔ طریق خوش آمد گویان ندارم ۔ و شکر
دل بآن ناخوش ست بزبان نمی آرم ۔ که مخالفت زبان و دل انصاف نیست
و خدا نخواسته آمدن بر سبیل اتفاق ۔ و در آئین معیشت پخته ام خام نیست
نجات در رنج نیست ۔ اگر لقد سلکنا ملے هی بود و صرف لمت دیدار میشود
نه قیمت باغ نعیم و بار شرکت خلاصی مجیم ۔ و در تار عشق هر که خود را نباخته
یمان نبرده ۔ و در جهاد نفس هر که شست نخیده ۔ سخت غرور ده ۔
با آنکه هنوز زبان بقدم چله نه نهاده و تیر ریاضم اسم زه نپوشیده ۔ به
قیصانه زان حقائق نشان کما غدار اسرارم میخوانند و هو صاحب قبضه رسوزم
میدانند قبضه هم زارت طلاے طریقت است ۔ و بیک مقال بخرقم را

قطعات حقیقت مثنوی

دلم گر دود بقصد بهر مطلق
گر دیده نظاره در نقش دلخواه
ولی از لیر نقش چشم خیره

کنم تا بندگے در خانه عشق
یکی سجده بود در حسن ان باغ
چو کعبه سه بسر از سنگ تیره
نه شیشه ایوانش مقابل گوئے

سوز محبت شد بر همه پیدا + هر نفسش چون بیت الله سیدا پیشی مت علماء
نامه تفیدان + و هر غرش چون غزال مرد وحشی ملتفتی ست رام حفا
علمای کرمان + بیان راه دین قصیده بلند رنگ ساخته و بر سنا کان را
تشنیدن فطنه بفکر قطع تعلق انداخته + مثنوی نامبا خاذ دل بسته نگاه کرده +
رباعی مادر خاتم مرحوم تشین چهار سالش + و وفات او از نادرگی الحظ هر دو رو سی
و رق باشکی بگرده + و از رکیکی معنی خاطر بوی محمد دل مادر کوشتی ی

حدیث عندلیبان قبل از نالش	لطافت بهشت بهشت و صفت حالش
ندیدم گر باین نور سماعے	شنودی مهر را خاموشی شعاعے
ز بر تهمتم فانوس برگ سنبل	طلائی عجد و لشش از خرده گل
ز شهناز و ز مان بخش ادائی	سخنها و دستگاه و لبرائی
غزلها گشته پاک از تهمت عیب	تاب تازگی از چشمه غیب
مجلد گشته زین اندیشه رنجه	که یا کان را حمی نرسید شکنجه

بدوات و قلم کوش مصوری فاخته اجو و بسیار و تمر را قلم صحاب تا فته
ترسندان سخن سر خط فرمان نهاده اند + و دنیای محبت علو سبع باج و
خراج نرستاده + اگر لقمه عمر و چار سوی هیچ صرفی نشود چو پیچ گنج
زکوه و خانین سخن بر دو شهر آن است که صنیع زر بنا خانه نه و در دو دنیا
انچه گفته شده بخاطر گرشتی است + نه نوشتنی و گذشتنی مدار آوه طبع بر ترجمه شوح
منیفاده که در گهواره زبان مهد جنبان طفل دماغ اندیشه بخیال بر آمد +
بدو بدان در آمده + جاودی اعجاز ماند و سحر آن پسند رکیست که دیشه
شد راکه در طبع زلیخا بیش ارباب دنیا کمی سر و در آمده + و بیشتر می از
لالی سخن صرف بمدح شاهی بنی دولی ست از جمله قصاید سی که بحر اهر کعب

ساز طرب

مضمون کدہ افلاک را گنجایش آن نیست اگر پنجمی سدد گار تقریر پرداز
حواس نگارد و نگارش عالم ما نظم رنگارنگ بیکار است و سازش جان جهان
شرکت گزنون چیه هنر در کار ما نظر است بیکه بیچ نمای آنبوی حروف بجست
ادبیات بلند و نغات سانحه شده از دست یاری توشه نکرد آرزه گاوش در بر
وقت و بندد پیرایش آلات کمالات ایمانی در پای کار بر سر بیچ نیرزیده اگر
تجار شیروانی به بینند دکان آفاق را تخته بند گذاشته کف طاق نیشاسار
او دور دگری کی بشاید و صد چندان ثوابت و سیار بحر آگاه اند که بسال
او دو سال او چگاه و بسیل نظم و شعری شرط بسته حکم آنان را بین علم تحان
ملایی سال و پیاه عور گذرانیده نظر و قدت رسانوات بلند خیالی باید و
تاریخ گفتنا بر جه درست آید که تقسیم بیانها از روبیش توان نرشت
جاسوسی مغنی در کلیسای ورق سرطیسان رقم کشیده و جبریل خامه از
سخن آفرین بنین وی باد ترسانیده آزاد طبعان کابیل زرگر دون خیم
سیاه نمیکند و مجاگیر ریع مسکون سرفروی آرند برای پرده عقد این شعر مکر
نیاز گی شناپروری گلزار ما بیهم راغ از زار ما بیهم نچیند و بشکوه مدح گستری
لبتانه را صوت نامه ساز ند چرا ما قاله نه کنه الحمدون محبت در بیشگاه کارگاه
الفاظ سودای معنی شیدائی شورش ناهمای گلوسوز بیگانش نکنند
عشق بانان چون فیتله داغ از دست هم بر بایند قبل آنین بعقصای
دیده بهوس گونه نی و علاقه بهوا پرستی زرش چهره زرنگار و برق جاه طلاکار
تماشے قبای خاصه و پیرایه ے کنه کرده دوپشه لطافت شبکه بینی و نزاکت
تا نبذ د کهنی رنگ آمیزی شکوار الپه وضط الگیزے نیلسل دار گرد روزمی
نه فراغت و پشت گرمی شکسته غربت نوخیزان گرانی و شوشه جانان شیاری عاشوق خراشی

اشتہار دائم
ہر کتاب جدید و قدیم اردو فارسی عربی وغیرہ ہر قسم کی کتابیں بہت ارزاں
ہر قسم کا کاغذ ہر قسم کا قلم ہر قسم کی سیاہی
ہر قسم کا رنگ ہر قسم کا موقلم
ہر قسم کا کاغذ ہر قسم کا قلم ہر قسم کی سیاہی
ہر قسم کا رنگ ہر قسم کا موقلم
ہر قسم کا کاغذ ہر قسم کا قلم ہر قسم کی سیاہی
ہر قسم کا رنگ ہر قسم کا موقلم
ہر قسم کا کاغذ ہر قسم کا قلم ہر قسم کی سیاہی
ہر قسم کا رنگ ہر قسم کا موقلم
ہر قسم کا کاغذ ہر قسم کا قلم ہر قسم کی سیاہی
ہر قسم کا رنگ ہر قسم کا موقلم
ہر قسم کا کاغذ ہر قسم کا قلم ہر قسم کی سیاہی
ہر قسم کا رنگ ہر قسم کا موقلم
ہر قسم کا کاغذ ہر قسم کا قلم ہر قسم کی سیاہی
ہر قسم کا رنگ ہر قسم کا موقلم
ہر قسم کا کاغذ ہر قسم کا قلم ہر قسم کی سیاہی
ہر قسم کا رنگ ہر قسم کا موقلم
ہر قسم کا کاغذ ہر قسم کا قلم ہر قسم کی سیاہی
ہر قسم کا رنگ ہر قسم کا موقلم

غزل

آزار مرو خیز و ازکار و بار نامرد
دارد بسیگر یه در راز قطار نامرد
باشد بدست مرد دائم شمار نامرد
گر بر سیاه و در راست ازسوار نامرد
سر باد رفتی از مرد شتی خمار نامرد
کی مرد میدهد تن در زیر بار نامرد
مشکل کرباشد مرد در دنیا لدار نامرد
نم نیست گر شود مرد دنیا له دار نامرد
کی مرد میگذارد دل بر دوار نامرد

اگر مشکلات خود را

نمت

تحقیقات بطرز چوں آسمانی حیال راد یافت تدقیقات لشکر
چلیز پیس گیں مقالی نیار دشتا فت ریاسے

ازیں خطاست حرف خامہ بیں ملک — گشتہ بوخط پر ریحاں قاتل حکک
ور ہر ورشش اگر بنے صد فصل — سعری نشود یافتہ بے نقطۂ تشکست

ایسہ کہ دوال خاتمہ مسکہ ماہ لوداریسیم ہاوراق شیانہ روش یا
یک چیاں سیاہ دیم گرتر الدین دوران رقم صنع انصاف فی
بخطاے سہوالقلم روی صفحہ راسیاہ نے بمود شرسیاں کہ
تصدیق نبظر کردہ می آید فضیلت روی جمعت دمعرف و ہر باب
نیس کہ دیگری مایہ چون کا تبی ہا دقیقہ اتفاق راسطلق تصیدہ دیتہ
نقاضت فصول ہیچ باب متوجہ نگردیدہ اگر چہ از خاشیہ قدیم باگ سنج تر
بدر یتر تو وضع انداختہ لیکن ملاجلال گتی ہتن متم کلشن کہ تعقد پر داخت
تاکہ سواد شام کہ تفسیر صفاری صبح را ندیدہ آیات صفا فدی جلوہ فرمیا
طلا مار یک ہم سبب حکمت العین مہر را نشنیدہ زکات روشنی
یہ تسم خواہد بود و انگلیس ر در گار در تحریر و اجرا افلاک القعود احدی تا
فیال ہر ہم نیافت کہ ملا قطب گرشہ نشین اگر بطالعہ چون محمود بار یک
شود و سر رشتہ تواں یافت و لاکر بکتہ یاب از ضایت غلط میاں ہیچ موجود

پیشداری کند و این طغان را از قلعه ما
نشاند و قوت طلسم برای کاشان دارد
زنهار خود بگذرد چون کاندرین دیار کسی
که متعرض او بود بر اصلاتش دیان دارد
بالجمله ما که شوکت اهل درد مکتوبان
رویت نامه بر دوازده دوات بدیوانی شد
دوات بدوازده اوراق تمام کرد بکاوش
در این شهر فرخنده فال آنچه دیده از راه اندیش
ما و این کهنه بنیان شد عاقبت از دوده سودا
که طغرا چو تلوکف برآشفتگان دارد

تتمت

مرآت الفتوح طغرا چنین مجملی است که چون بساط فتنش برداخته است سکندر اقلیم کشا از حوالت آئینه سازی خویش رو بساخته یکتا زمان میدان تقدیر از دولت ستایش ناصری دلیر گفتا را نداد که بدگاری فوج کرشمه اقلیم کشایان را فتح و نصرت رو نموده وی نماید بپیشگاه شهرستان تحریر از برکت نیایش فتحای سریع گردانند که بدستیاری کلید در مرتش ملک ستانان را نامه مقصود گشته وی سکاشید بخصوص صاحب گزین پله دار اقبال دشکرکش عرصه جهان کشائی نرسیده که تیغ در خس سلطان مراد خشم که خیاط ازل بقبای تیغ شش جهت بر قامت او بریده و طراز قضا نقش تصرف بفت کشور نبام او کشیده و آسمان را رخصت ایستادن نی است که زمین در جلوس تواند دوید و سیاره را رخصت نشستن نیست که ثوابت و رر کابش نتواند گردید و مطرب مقام بجاعتش کاپچه را قبا نتواند شد نگرفته که زهره تیر مخالف نرساند و مغنی بزم جاهش دف را بر پر دستی نتواند داشت الاصول القبیل خفیف شود و از هم عقاب عرش تذرو حرکت شد در خارین

شعلهٔ شمعی گریخته و وارد دهشت تلاب مرتعش ناهی مایل مدهش دریای آسمان در آویخته و در مجلس مدلتفس نسیم حیران و مرسیای شکسته رنگ گل و بار چمن غنائیش نادیده گران قدر دست متاعی طرهٔ سنبل محرر شکر شکن اگر بوشش سرخس بردارد و سری تعمق را لایق سماع و دولت اندوز اندازد ارتعدی سیل عطایش صدف در سینهٔ عمان شیرازه دارد و از دایرهٔ جیل عنایتش فرو ریزد اهل آبادگان رنگ باخته و قصر لعلی میزبانش با سفلول مجمع ترکیب اندازه و قوارهٔ روشنی خمیر مرش با سطلع آفتاب هم شیرازه و بستر مفلس اگر بسوی ابنای امید داده و قبای شاهد گل چین دامنی با تحاد و از رنگ نمیری خراب باشد هفت بلبش رهین گوگران و ورد رنگس بذیری لعبت الوانش سر سپرد ترش خاک نوقلموں و آرتش کباب سر رشش مصل مشترکم فضا و برخورد نیری میدهد ردیش جاده مغرب فیگار و خوشخط اطلش سرشته دانه دست و قریحه پرشش در گرداب طفر شکست عالم لشکر آرایش خیال و در رنگ تپه کیش حیا بتش ایوان کامه شاگرد راگر تو نیا گرده و حرف ثابت قدمش را محمد بلند تیر پرست گرمی تاب تیغ رو گیرد اندیشه و سنان مژه سنجی دل گم نیز پر دارد و چکس نقش قرآبه تا نقطه جبهه آتش

خصال تو بلبل مدار غم آنکشاه ز تردم — کرفنا نه از سر پرده اش بستوان
ستاره دارد اشعه با ماه لفاکیری پیرته — نیوست و نیز پیدا با عشش کمان
چوی تیغش کرنه کلزار عناصر کمذرد — آب کیکیر و جباب سا بلوار دیوان
بهجا و سری زارد و چمن زار شکوه — اول شتابان حالتانی صاحب حران
حارسش لازم آرد القاب تهم تن — نصف کشور و غرض رکوه و چتر حیران
پیش را رشش نمی کیر کسی چون آفتاب — از پی تسخیر عالم هر کی کرد داران

از جملهٔ آثار مملکت ستانی و دولت ساز [illegible] بدخشان و ورباخ ست

گنجینه نشینان بر و تکار ثنا بدان یاد یاسا الماد عت آل برنیاده اند
لنگ گرانی اقبال زمانی و تایید دولت یزدانی و لوای ملک زمانی بحریق توفیق پیوست
و شمس آفرینش و عزیمت خانه طوق تقدیر بالواس متقلی بود و ماهکسن و جهی در پیشگاه ظهور
و از مندی ماه و گر سنگی از معضیل این واقعه آنکه بتاریخ سلخ ذیحجه سنه الجاوس یوم شنبه
بالبرز فشاق بست نهم بهمن ماه الهی که باتفاق انجم شناسان و الانگاه و ساعت
بیان دقیقه گاه اشرف اوقات و اسعد از منه بود و رایت مخذ سید آیت
فرود ایسا ساعت لاهور بصوب تیردان نهضت فرمود و عساکر بهم منتظم
کوکب الملک اقتباب کوه و دشت را فروگرفت گرد و غبار گرد دسواران
شیشه مقلوب بخش و فرش بیاد گان سبک رو صدای همهمه آسیان عراقی
از ملاحظه اجلال پیلان گرشاکی موج محالات سرکش میدان قدر انداز برق سنان
آتش آزمایان که تاز و تندی بپته و علم ثابت قدم و غلغله کوس و کرنای
صبح دم طوطیان سیتجرد برتش هیبت برانگیخت و سیلاب شور شین هیبت تعلیم
دان کرد بر هنوی را برای آفتاب ضیا میان روز در کنار نیل شرقیان
رول اعلال واقع شد از برکت قدوم زمینت لزوم رود خانه آراسته
گیرونشت داد و بر زمین پنجاب بخش آب علم گردید قبیم بارگاه سلطنت
علمی بسیاه چادر آسمان برق شکوه زد و کشادگی سایه پرده دولت کبری
بیابان سحاب میدان رفعت تنگ نمود از گوناگون خیمهای عساکر
برطرف گلگار فتح سر بدا شد و از زنگار رنگ نشانهای امواج هر جانب
سلطان ظفر پدید آمد و بخشش فرد گه هر قلاد از میان برکنار گرفت
بلکه انعام و اکرام حساب در میدان عاطفت گشت تهنیتی که در نشر نگنجد
فرانگردد و هر بر ولی بدر بار خلافت حاضر یاد گردد و چنان که تشویت سیاه

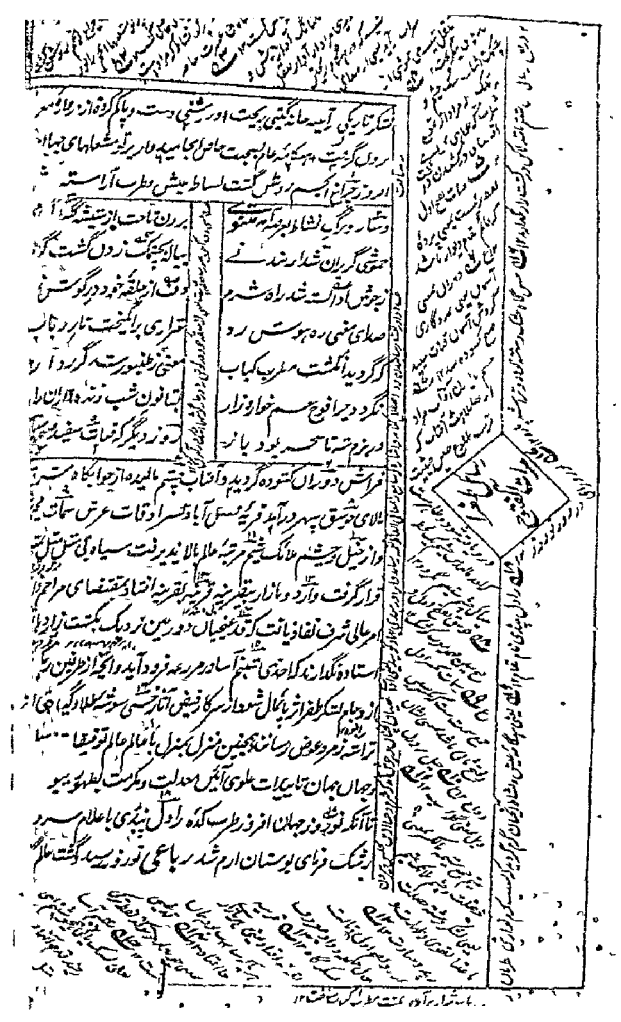

چون رنگ زان زمانه شد بهرکس — باغار مس همین خزان کرد آتش
زد جوش هزار رنگ رنگ بهار — از آنجا که باد عزیمت نرم شد شریشه نرم

از کلف گذشتن و بهار آرای رنگ داشتن رسوم شهریاران تجاهل پیشه و مطابق تصور اندیشه دست عشرت پادشاهم موقوف نگردیده بخش نوروزی و نهم سال فیروزی اشارت سعادت بشارت پذیرا مصدر گشت نزاشان و دراز حلقان تماشا نهای متع لقا آسمان سازی کف کشور خدایان و گرسنه زبان پرشهای مرش بساط عرض و طول زمین بهم پیوند - از سطر انگیزی محمولوی نساط کوشش بهت پیچیده و از جلوه ریزی سازنرنگ مشرت بروی هفت اقلیم دویده ساقی بزانش کاری آب خشک داد تردستی داده و مطرب بخواندن عشاق ولوله الوب بهر باد کشاده تندرو شوخ پیشا پیش لطمی بپرواز نشاکوه در آمده و مثل نغمه از خار خار چوب رود نیان مضراب برآمد و بر لباد و کمانچه بقانونی کرک نگشت کموسی چنگ در پیسان گنجه و رباب و طنبور بدارد فواخته نشد کی انگشت اعتراض نهد از غلیان ذوق خنده و دندان نمائی موسیقار نقهقه کشید و از هیجان شعشعی محض فرهنگ کوه بصدا کردن انجامید و آب از آب مثل گران بکره و حانه بر هم سخت و بیشتر هم بیراگ در رنگ نقاشانه بهاگ نغمت از راست مرگی آواز نقش می تابد در عراق گشت و از بلند صدائی سازآهنگ بنشاپور بچکاز پوست مثنوی -

بدروش بخشن نوروزی نقاره — بگلوا زصوت غلغل کرد پاره
نفیر و کرنا گشاد و ساز — سپرد و زیر و بم شد هرگز ساز
رقص شاهان لاله رخسار — نم از نجم الفعل آمد بگلزار
زانشگاه عینا شعله سرزد — خرد چون دود از محفل بدر زد

ایضاً

فرو نهشته در وی خطه تصویرده | سپرده پیاماش نبرده
سهان در صریح نارایش کوه الوند | زآتش هفت در پاطره چند

باآنکه طاعان قدا توان از کشتیهای آسمان بهات و نباتها گمکشان امورات پیران شاخ بلوچ بلی بسته بود که عرش از طول زمان کوتاهی ندانست و ترتیب موکب نائب کوکب یار یکه از تبار مدار فلکی نموده بتسدیع عسور واقع شده و بیشت آباد بیشتاور رسایه جاه و جلال فرین گردید اصفهان بآئین پرستان کاشانه کشودند مازندرانیان و آرایش بهر بازار که چه باغ فردوس گشت اطراف تبریز و کران پیشه و رویه بست برد و فرد را ملک رتاب سیاه و سفید شهره و نهاد انگیزان آتشه رگو نگون پرداخت و چندین هزار مختلف را یک جهت سافت و بنوئی پرستن بزگ تقبول سرخ روئی بدست آورد و لعل و مروارید بخون در مرد و زآورد بقال مالک لالات سبک و سنگین سنجیده چیست و چون نژاد و بهر متاع سرکشه بیچار گریانه جوان در سر راه نهاده و نیک بد را بی منت نان داده کان مانت سنجه چون پیمبر سفید گردیده و شیر خروغ و نا گهک لغز خت رسید قضا و لبه شیرین زبانی کشد و چنانچه نبات نگاشته نمود و ظهور ـ

دکان بیفروشی لالا گون شد | غم دل از نسیم باده خون شد
مشاطه خو هی آید بیا را | بهار آلود دامنه دست نرگس
طرب می خورد و رو نرگس مهگرد | فریاد مستی در هر خانه دارد
دهان شیشه مے مانه کردند | بقلقل عیش را آواز کردند
قدح با مشک بیزی گشت با می | صف آرای طرب شد تره هاي
گذشته از زمین شاه چرخ فیروز | شب مردم بعیش روز نوروز

خواجه حسن نظامی

چون لشکری سپاه بدین گونه گزید گاه موجب لیس و یلیق الاشتمال سواره و راجل
گشت پدر از جمله مقام سرایات نیشاپور انتظام یافتن شاهان جبال آباد داد
فرهی داد و در یک فصل از دو بهار بهره مند گردید جمله گلشنیان گلفش از
غوغه شاخ نمود دار گرد پدید بهم و پر گیاهان چمن همچو بانه هر طرف و دیده
زمین آب را شاه باده لاله گون بخشید و ولایت هوا سنگ را لب لکه ار نمود
پژوهنده بادام سپید، سپاه برگ درختان آبرنوی زمرد و خاک رنگت ورس
گستر ده الوان رنگ بر تلمون هوا آمیخته تا شاخه هشتم گرشن کاف باده پیمانه
اسفار عهد است و هیاهای ابر بوی سبزه و ستد قوبه زاهدان در هم شکست
بلبل ترهند النغمه پرداز می رابط رسایت داد قمری در ترنم نسیم شمشیر

پایین غزل خاطره گرچه بسی شغل — کس ندارد جز تو گفتگا ما سپری بلبل
زنده دلی پسر و قو فیری بلبل — نغمه لذت آب حیات ست جوانی ازکو
خفته خود شو چو رسد موسم سیر بلبل — سرخ شد گوش گل از زمزمه گفت
نشده ی بزه این تازه صفیری بلبل — با فغان در چمن از بهر تو آماده است
گرد بهر گل تو نهار نگهبری بلبل — بیزبانان چمن رمز مدد ان دارند
منگر جانب ایشان بحقیری بلبل — تبسم گل کز بخزان در چمن نیم سخن
غزلی چند بطرز تو نویری بلبل — تو ز رنگ گر دوران چه دان بی تابیں

کو آب پرداخت در بهشت چمن زیاده از یک گل چیزی نگذاشت بطریق هر
روز بگوید و دشت از تسبیح رکاب نصرت آب باغ شاهان سنبلستان چمن
شد قبل از انکه پیادگان ملازم جیش مدن سواران گل پس نشیند سد
سلاحستان کامل تاجداران نشیمه پابوسی گلگون اقبال سرافراز شد عدد زمانیان
چمن و زمینداران گلشن تهنیت فرمی بیکدیگر داده پدند و هر یک را سلاح

و پای انداری دست داد و کل از دیگر دگرگونه داشت بهجت انتشار یکدیگر نیاز
گذاشته بدین شیوه فیلم کرد برگ بیخ روی میکرد و برای نهال شدن بایه
آورده و الا بیشتر هم کس انداز کرده بود - سرخ دم سانته پیشکش محمود - بزرگ کس
کهربان کهربای مردک می فتاده بود سبز بر شده و نبذ کند زانب ارسیان
لشن و بحر الفنا ف پدر پرت و کلیه ان شفاعان از فیش توجه شگفت افشه
خود بهانه ی فاز و سر بسمل بیکا ر و ب کشی استاد و الحاصل بیم شوق و شیم
و وقی خرمی نخش مهتوطهان آن مرز و بوم گردید و خضر وار بدیدگه
پیشتاز جاه و اقبال پیشه هنگ میکرد بکر سپاه بدرستان سپاه بهمن با
چله برف و چله آفتاب یخ بتنگ اندازی تگرگ و تیر انگنی باران مرتعب
پیرو در لشکر سپاه از رخنه دست بیخ بسته و بسر گل میگرفت بوای آفتاب
ضیا از نربت آباد کابل باین کیفیه و نشر راتقال فرمود شنوی

ریم برف آن کوه خطرناک | رشته ها مروارید از شبنم افلاک
چنان در روی پرفوت افشرده | که آتش در درون سنگ مرده
بروز حشر گردد چون ستاره | ز تبخش آسمانها پاره پاره
رود گفتی باد شش رود بدوزخ | که سد بیشه آتشگری بیخ
هر اسان کرده بیخ بندش ملک را | ز سر ما سوخته روی فلک را
بچشم آن پر دلان از خوین نگرند | نمی ترسد پلنگ از شیر غرند

بدین کار زار علط چون ابر بشته سوار بقراز کوه برآمد و در یک
طرفة العین چون سیل بهاری از هر طرف بر بین و دشت بوشان ریخته پس
چند شه خان سلطان مصر کر خود را وران سرزمین تهران نامدار و لیکین نتوانند
دانست که از این باد پاسران خار اشکاف دست بتیغ آبدار کشند

آتش لعل پرستان نمی‌تابک کی خواهد شد با بحر برای دیگر نیه رسید گوهر بشمال
بهر قدم ساعقه تقبال نمود و بر سیدن رکاب دریا نصیب جواهر نقصان
لب خود را مرجان کرده چون یاقوت و سرخ و سر سبز شدند دانان
لیلستان بر لب الماس شرب بدیده بحیرت ملح عشاقانه کرد نگاه مدهوش
فرو زده انشا لهور پریده و رقیقی زار من انشا ده بلبلوی

علم شد کرنا نے ترمیم گستر — نشان دار از زهر و شیر تهمل مشهر
نفیر از تنگ طرفے نالہ اکرد — می اشتر راز لب ریا کرد
نقاره از صدای تنبه انگیز — ربود آسودگی از خانه تمیز
زهر سیل لست ابر بنجاره — روان گردید بر دایان کیسار
در اقلیم شکوهش بعد سالے — نمود های ق گردون چون ہلالی
زمان بگذشته از لب همچو پسته — فرز ندان پل بر و دنیل بسته

در هر قدم قلعه و در هر گام قریه زینت پذیر قبضه تصرف گردید و یکم
پیراه الهی بهیچ بیشه چرخ آسمان پایه آفتاب سایه بر دو شهر بلخ برتر جهانگیر
انگند و قولا کاری نقاره چی دهیبت انگیزی علمدار سه پلنگ مقتدار چیره
پیاده و شیر علم سواره و کج ادائی تیغ و سپاه سپاه سپیر دست بر زر
بلنه پر و اری شیر و نشان طلعی تیر و کمان کمان و هر یار سیمی
کمر و انتے زمانے ستان و گرز ندگی تهمتن و پیش دستی لهراسپ
و زیر کوپی توپ و زیر جانی میدان جنگ ادبکان رامبدست و پاکر و
بگذاشی زبان کشوده گوشن بحرف یکدیگر و اندمد مرحمد خان سپاه شاه
خود را با فواج و تابه تبر از وی نگاه پنجه از زمین تا آسمان لفاوت و بدو
بات که با مانیات گر اجانی سبک خواهد شد لفت سنور گر یه سنگ بمیان تا

ز آوازهٔ کوس و بانگ و خروش ... بلرزید بر خود زمین همچو موش
بشد این خبر تا بگوش سران ... ز هر طرف آمد آواز جنگ
سپاهی ز هر سو بیامد چو کوه ... ز گرد سواران هوا شد ستوه
بیامد سپاه و بیاراست رزم ... بیاراست هر سو چو خرم بهار
ز هر سو بیامد سپاهی گران

معیار الادراک

...اس گل نغمه از نهاد گے	شود ریشه ریشه از تار سخن
...میرد و در دو گوش کز اثر برازنده زیور اثنی عشر که بشراء سخن اشنای	
...سوار سان... و گلبانگ معاملات سامعه شناس رسنده و ترم انا نکلا ایاک	
...بتهای فروغ اسرار عارفان را ذوق مقامات پیشانده ربا حی	
...ال ترتیب کز نسب راست بناه	نشیمنده بجم آرد و بجز قبول اگر
...یا یاره ما گشتن فراز گیتس ریخ	در مجلس اعیار نمائی دف ماد
...باعی آن سانی کز تو کتاب سلت	بر بحتش بزه حصار حلت است
...ست آل او در بن لغه سرا	بلیعم زستات حسینی طلبت

...بن جنتی نماند کز نهد مثل گلشن بار جواد حافظ شیراز ذیخان چیده است
...غوان شناسان در مقام فهمی رنگله بند سوائی نشنوند و نه القار
...که زمزمه پردازان در آهنگ آشنائی از دائره تحقیق بیرون نرود
...ل بدایت نشانش همین ست از جمله سار لسان الغیب خجسته
...نشوان گلستنی ست از فیض روی سردی بهم پیمی سرسبز سکوفه
...یمی بار راکت بهر سرو قدمین نهاده و گلهای سیراب معانی برشاخسار
...نی رنگ بزنگ اماده سنبل الفاظ بصیقل نظار گیان دام تر و
...گشته و بخچهای لفظ به تسخیر گلچینان شکل مربع را آورده
...ی بین السطور از موج راست فرق با بجیوان در زبان کنائے
...ین سوم بشکست خط گرفان مهابت مف آرائی گلبن عرفان بمقام
...اشتن طلسم خیال بشکل نوایان دو چهار برگ راے باندازنا خن
...دوں دانشگیر مکراد اشناسان شقایق مکته زمین هر بایه پر بهار
...ن سرنیا و پشن دفعه شاداب و ستیگاه نیسان آب و تاب بعنوے

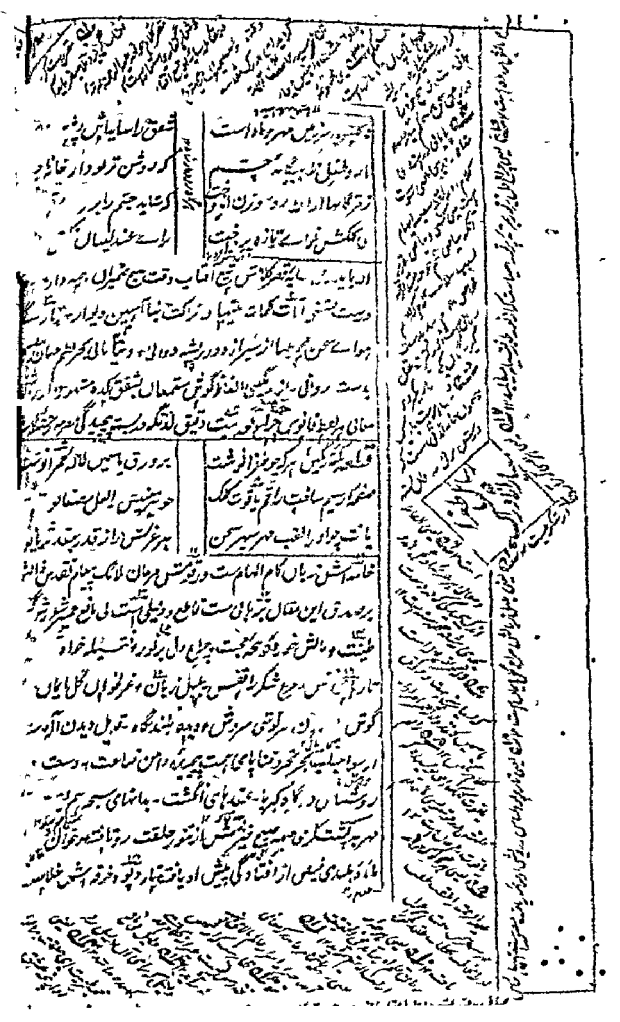

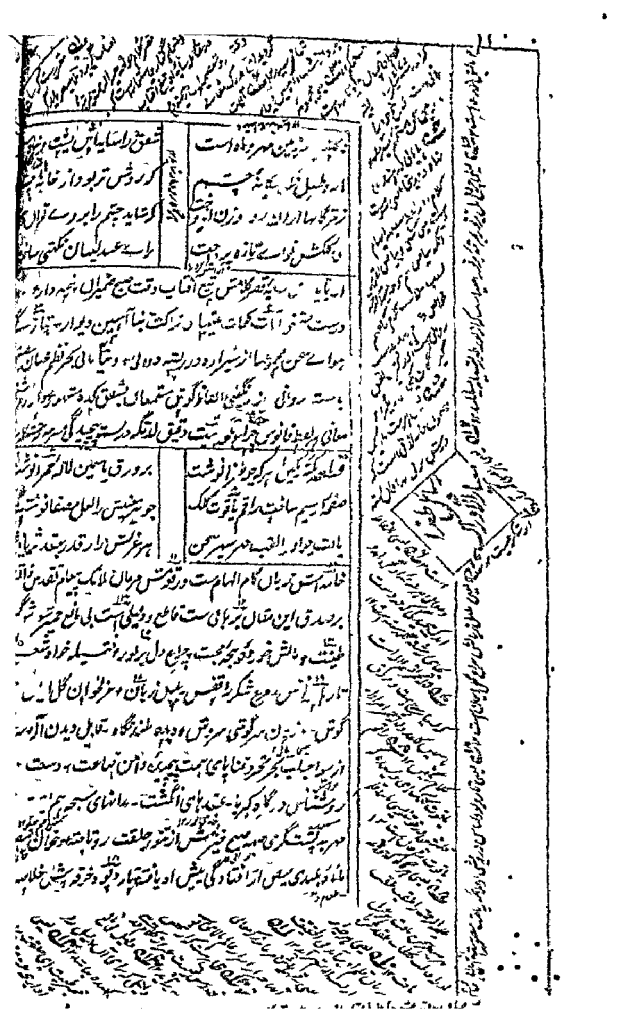

یاران گان رم تحقیق پیر نمانده آمید کر دریاب تتبع اهل تفکر
واجب بیی دانسته اگر سعی ازین میدان خیال در آورند نگاه
بضاعت بار بار کرا محک نمود مخاطر آورده خوش را رقم نماید قطعه

چون شد مرت در باب این بیت	معیار الاذواک بیی رسا
تحکم چین ساحت دیباچه اتش را	تشد صرف تحریر او راقی لا

تمت

گنز المعانی بلطیر اخار گنج زیست کا عدیں دیوار و بیاں در
استانا پرون زیو بست اما تا گر دار و تعالش محزن دیاں عوا
حد کرمی است کہ نزان رسور شریعت پیشیر و ابنیا الکرام مو
زبان آنی تنگ نمی است کہ فاش آسرار الطریقت نسیز اد دیا انعام
دریا بان حست و دعوی حیا تس دریا از گر بہ یک آبلہ پائی و در گر
از گردی و سالس کاں اریا قوت یک شک پنائی و بار شادی ستو
واران نگاس بر تو پس - والعام شیم ذوق خلوت گریاں آیاں

مثنوی نمود بہستان سرود بس	رہ خلوت نگر در انجمن
کن رمز و حب خیز جلس نفس	چہ اش نہ چیدہ نفس و رہ
بدر سازیش بعد عمد لیب	فرشتہ وطن در مقام غر
یک حرعہ علوطی تنک ظرف شا	زاسرار او بہ سر حرف
کبوتر معلق زن مستیش بہ	ہوا و ار سر خویش پالیتہ
دل مرغ حق گو مگر خون شود	کہ از چیلش این نغمہ میر
شد از الف او سار روسش بہ	مقامات ذکر نفی و

انا نوذ بحیوان سلم امر ما الفقیر المعروف بالطیر اکہ در فن گوشہ

کتابی نادیده و چون تکمله پیوست تخت کامرانیں و کمکول دوات پیوست
تصمیده و دستگاه حقائق شناسی و حیل هنروری انچنان آهنگ بکر بدیع
تشابه پیش زنگاری سخن اسرار رقمانی نواند کرد او لی انکاه دیباچه
لمع ریخت سیمابی قانع نسازد و صحت گوهر بین شدن کلاه چه سلطان تقیم
یه دارد

شهریار کشور دانشوری سلطان شجاع
کز نیامین دست بهمه پیش نهاد بیجاده
فلک نهمتاش کران شد نه زمین دست
ازل النفس کفایا نهاد نهتاب ریتک
اگر کند ره در چراگاه سمنه بر نقش
بهر تخم عمل او در مزرعگاه طرب
چنین کی سیادت بخم بهره از نیشه
اگر مشعر هان کهکشان پکتاید جوهر
پیش خلق او چطا کارد یا چنعت بت
و نیز ستان زمین رنقش آسمان

بوی سخت ماکت الیده و در بهار شه نهتش کستان نیشکر کیست سیه برگ
گردیده ۱۲ از لمگشی اطلاس موج رسیکا بگله تیشین هوار جلوه ور قرقی آبهاش
تب تند بنا تنرل گردس ذرا نچه نویس طالعش اگر بحر دل کشتی می پرداخت
طلای آفتاب را و بیقق گردوں حل بساخت و دگلتن عدالتش نسیم
پیمارا کی اقتدا فی نماید و در چمن فیضش تیمم رامه پیرو کرد بجا یاله کند
ز بیل فریادی شود گل را و بر نه کرد خارا را گر شنده دا گر قری دا دخواهی کند
مزد اور سپاه یل بحاب انداز ند عطارد در جرگه واقعه نویسان او بخطاب

رحمن تمنی بهزاد و فا سپهر طبقه راگ سپهر بایان ارتفاع گهر شاه حوالی مبارز فرق
اساس لیساپار ارتی ریتمان ست و مطربات نکو دش راحله اقطرات
باران و تعریف باغ تماشش محمن چمن خرمی کاشانه دریا و گونه و تعریف میدان
لغتش گلبس گلستن تارگی صفحه رنگینه راگی خیز تا زمهریرالیش تا رد و
شعاعی شافت لباس رستن میسری بدر ریا کوه می هلال نیافت بهشم
بلغت کیکاوز و دسته جای این جا زخمه بر پنج نوست ترک شش بهشت گیری سر
آورده اگر بفت کوک هشت مرتبه اساس کنده بر پنج کاری عمل نجواهد کرد
درشش نگر شش رستنگاه آواز و لحان لطول ایل گرفتار عقده دشمنان
و در سه گامه دوس گوهر حیات سبکروحان راگران امید بار سنگ دیدار ان
گشت بدون خواهش لسرخی هولی در آورند و ماه و آفتاب سوزن
شفق دامرهم پذیرند اگر دار و گوی اساط خود را یک قلم بخط انداخته
بحلقه های تهتس در باب حوصله نمیگنجی فتاده و در غراب خانه تعمت نه
حیثم براه که سکه جهانش بنگ برنت و در خطبه گاه نصیب نبرگرست
بر آوازگر فاتحه دوستان که حواشند به وقت ایوان جلوس سکه
سنه صیت طول و عرض پر قبول است و استوق سند سلطنتش گاه نکیه بر
فلک ابلاق و مهر داد پیوسته و پر شکاری خرشش تخت سلیمانی ثابت
قدم و موادار ست تا جش پنجر صاحب فرانی همه جا

مثنوی

اگر قیصر و گر خاقان چین است	رکست طالع او خوشه چین است
ملک لاترا نزل شد در حقیقه	برای او جهانگیری دیگر
فضا ارد درین صدق حامه	زبهر او لباسا حمه دوخته
سکه رجحان ندارد بحث او را	چسان یابد زدوران اعتبار

Powered by Google

بصد اندوہ و حسرت آنچہ سے
جہان را میر سد ہ زیر و زبر دسی

زگشت تہمتن و فردوس کاہی
زچشم تہمتن دو زخ سیاہی

بدو نیک است تاج و تخت شاہی
کہ دارد بر جہین نور الٰہی

اگر چہ شاہ نیتی را تحل بہ بیند
دکاں بر انساں خود دیچیند

چو مرگ آید بسے در سر بیارے
بدین خوبی ندیدہ تہمتن یاری

اقتصای الاشارۃ تنزل من السیاق ہمی ہست تا شاہنامہ بیہ

فرو شد بہ سیاہش ہیوا در خروش جنگ کہ با ہا شطرنج مردانگی ست
پیادہ ہمہ اسپ از فیل سیخ نشانہ گرفتہ شیوہ تعلیم کوش تا سپ تازے
فرزین ہا ساوان غلل نیا تہبر سر میدان زبر تیش بازوی کہ کشان
زبر جاں بستہ و در پای ایران دار بسیں سر فرقدان زہر ض
عکس آگہ ہو تیغش از شور دریا ابر و ترش مے نمود دہان
از و پشت ننگ باین شیری کندہی بپوہ کہ باد ہ اش بر تبہ رو ش شفیدہ
کہ پیش او کمان سیہ تور پیچ تماند سعید شد و رکما مار ی اگر کماں رہائی
تبر بہ داشتہ + از نوع امازی ہر مو ز الف پر پشانی سانتہ تہ تارے
زخش آگشت نا گرد ہ ہلال سپہر تفتہ را کسے ندید بر سانی انداز
کمد رش کمگہ ترس رانشان خرابے و بکا و کا ہم سمندش
کا زمین را نا لہ بیتابی بسر گردون اگر بار گرد رش نخستی متوسع از دو غش
بران نخستی ہ پرش بر بستہ ستارہ دیچ ز ذرت راست لو اعتوے

چو تیغ جا ماتاش آید بکف
نماند سہ تو زیچ شرف

نگہ چون نگرد د بتیغش گرو
عنم کہنہ از دل برد ماہ نو

بر بس عطد در بر تو بزرف زد
از ین سہ تو ان سالہا عرف زد

گرمرتع آل ابع پیاسے فت پر	مدد کہ دیدہ رہیلوے بدد
سنا تش معترنگ ترکب و تازہ	مر زندہ شد بہ پلے گداز
گلستا نیساے عرب و شرق	سحاب گہر بار آمک رعد و برق
بیزیری ہشتس رنگ تس لوہ	گمان ملک در کشاکش بود
گدار دہ تیر انگے آبنا ب	نشان از کہ دنیا سہ و آفتاب
جہاں تلمہ سرشت بہ ترتیب او	بود عقل کل مسترد ترکیب او

دیبا رستان استعداد کمل وجود بوش بہتہ سرسبزی کمال نہ پدیرفتہ

کوبیہ آتا آتش منہ بگ دانش نہال نشود دستا مارے حب لیب

مدرس طبیعی اطلس سرعت کہ شیدہ نزول آیات معجف گل کہ خوب

تعمید آتا ہ اگر فاختہ ا بینا سے بیا لیش تن سرائی یا مو فتہ فرا تر

ہا خدائی جہ را دو خرگاہ سرو نیفتہ و با ہشام نسیم برسر گلا لیش برگس

می آورد بہ اگدائی یا من و با استمام راگ حلقہ نیش بوس سیہ کار سایہ

سفید ی فتر ش سترمین شفاعت را الگ یا روی خود بر تخے نمود

آتش جیم لالہ بر ہندوی داغ سیہ رنگی بود ا بدوق گفتن تقریر ش

کا تذین مال نامہ دیر بدل ا بوشوق چین تحریر ش طاؤس یکہ

خرام حامہ در رو یدن و اگر تا بلعلہ بوسی کمی او ا تست + دوات ما سیا ہ

کلفہ مید ا شت و اگر نگار کا مذ طفی نجی برد و ورق آسمان مہ و آفتاب

نمی خورد تسلہ از کول فرو دان آفتی کہ ست بالسلسلہ و گیر ش

زدوا نے بلوح آفر یش	فلاطون را دہد تعلیم پیش
دو دو سر طرفہ جوان ہیچ بحر بن	ز چشم اور سر حکمت الیقین
ز قاموس بلاغت بسکہ دہ نسخہ	مطول را تو اند مختصر گفت

وچوں نویس قانون بشارت | کنند کار بشارت از اشارت
فرو برند لطف کبریائے | خلش کہ بی مرہش آزمائی
چہ شیم آنکہ تحریر ستم طلبیت | ملک یک نقطہ نشین شمار است
مطلع ابہت وائے معظم | مربیۂ دست ابراہیم ادہم
زبان سرای رز الہام | بود از مخزن اسرار تمام
بس لوح آرمائی آگہی باد | بستش نائہ فرمائی باد

نعت

تفعات طغرا

نوبہار آمد کہ مقراض اریہ بسمل کند | آشیانہ راہر قبا ہی گل کند
عاشق و معشوق را باہم بیان دل کند | گل پیرہن چاک و بلبل شکوہ از مل کند
جامہ جمی را نمود کار ستاد طلب نالہ | شیشہ بالین پہ پائی تابکی تفاول کند
چون نسیم گیرد شیشہ زلف گو قبول | شانہ ہم تا کی زمہر گردانی گا گل کند
عشق اگر دستور کردہ باسمہ بیدل کند | موج آتش را بروی آب زیبا پل کند
شمع زین گل کردن تو ما بانشستہ | بیشہ و منسوب گرد و در گل سبل کند
ہچو طغرا عہد لیب نغمہ سازش تنگ | لطفی از بہر جہاد بلبل آمل کند
تا سکندر خسرو زرین کلاہ ینی جہانگیر | اصحاب برخت روان فیروزی سوار بود و دار یہ سپاہ شبیہ باختر زمین
شبیہ سا طلای نمود کہ کوہ کل لقرہ خنگ روز پیشا بیش صد و دو بدد و
الکی آبنوسے شب ارتفاع یان گردید رایہ برجنگال آیا کیال شاب
ماہ صبوگی دریا بار بود و ستد دستی کو فرش سر بسری نمرد بدفرت و چہ میان
حاب را کہ از مسکینی بار مردار بدلغر باد رد آمدہ بود و ندا با اسپان
مالستہ برق شیکش گذرانید یاقوت خان شفق دید کہ عبیر

نیت محبت اورنگ بتبرکت افروزی محلہ آرائی بکتاب نمودار
گردیدہ امور دادار مسلمانہ مذہب زمین دلپاہی اندازی اصل آبدار جیہ یار
خسروی مدنشان کردہ قبل از نزول اجلال از تکلف اہتمام الدولہ
عطاء مراتب مرحومی دار الملک ہند وستان اطلاک زلمرعی ہایندہ
دار بکجانب آصف خان مشتری مطالب لابدی جاگیرداران امرا و
خنیس زلسور ضداشت خنجرخان شمشیر زاج بمنصب پنجہزاری سرفراز
گردیدہ تبلیغ بیگ سماک رامح بخطاب بندہ دار خانی امتیاز یافتند پنجہزاری
نسلہائے زمین خدمت بازداری قرار یابال شدہ زرین قلم شہریار ایمانی
بدولت واقعہ نویسی روشنمیر گشت بعد از ساعتی شاہ بیدار بخلوت محل خانہ
فرق تشریف اجلال برد و باقبہ جہان بیگم بہرہ بستر افروز خواب گردید
شمول دوشائہ فرقدان سرد رکریاس عرش اساس برافروختہ شد
و منصبداران ایخم در پای رواق نوبہ جبہ قتن پاس وقت قرار گرفت
ناگاہ قلقل بستخان رسل بلور جان ماہ افتاد و دید کہ فرود را نجواہم سہیل
رسانیدہ گرم خیز باشی برتوست گفت آرے زرد گوش تراہم حد کہ
بخواجہ سرائی سرکار مزاج پینہ دہ باشی ازین سخن موی برتن بلور جان راست
تیغ کشیدہ گفت آری سیاہ نظام تو جواب این جرات شدے کہ
بین درشتی قرانی کردگر رسالتی کہ داشت زود برہوای جنبش جان زجل کہ
از حرکتش رفت ہوا دار انس اندوز زرویک دست باسلحہ کردند راہم
چسال جواب خواست کہ فرخان ماہ رایتہ پاران کند چول کار ہندو دار
است ہر تیرکہ بالا انداخت بپائین آمدہ در باغستان زمین افتاد
حافظ بلبل خنجر خانہ آشیان راگ ہندے میخواند صدائے

یاران که شنید تمام خود را فراموش کرده بمجانه دار و مطرب گرگت
دیدگر بدست بیگ تنبور و رتماری بر نهاده و بمباے مرواریدے
در برکرده بکوچهٔ گل گزار خش او بر سبزه خار کباب است از یک گریبان
برآورده است آتش در نهاد حافظ بلبل البتار گفت ای زیاده سر کذا
تراچه یارا کار یارا بجز تب ربانی تصرف مانی رودستن بیگ شمع گفت
ای لولی زاده ولد الزنا تو کجائی آے که من بهزده بگوئی حافظ بلبل البتار
خواست که بدست بدستهٔ تنبور بیگ شمع پیشه تنبی کرده
پنجه شکنجه زمی بروے زد کار زباسے در افتاد خبر بهم آواز انش رسید
حافظ تمری و حافظ دراج و رباقی مطربان طرب سراے چمن دویده جمع
عاقبت بلبل را بداشته بکوچهٔ باغ آوردند شور و فریاد بلند شد که تو آل
دوران آگهی یا نت باشا بیان خویش دویده دید که رباب او پایین دربار
عجب فتنه فیلسوف پیوسته لهو و کالنوز خان ماه رارا زهاله و مشعبذ ضیا
بلوق تو زنجیر در آورد ند و رستن بیگ شمع را از گلن و مقراض کنده
دوشاخه در پا کنند منصب داران انجم از حقه شریار و غن راحت بر تن
جنش خان زحل بالیدند کمال آمده و دستاران حافظ بلبل بسوزن مقار
در شته آواز فرش راه و فتنه چون زخم کارے بود بحالت نزع افتاد
هنوز مقفل فنجه الیس تروح ناکرده بود که جان بحق تسلیم کرد بیچاره گل آنقدر
روی خود را بناخن خراشید که پرخون شد دلالهٔ خاتون میدان
مشت بر سینه خویش زد که بل سیاه گشت از بسیاری شیون آواز
حافظ بهادر گفت و از کثرت فغان گلوی حافظ قمری بند شد و از پے
پیاله فروشی خود را تسلی کرد و نوایی در تراج نے خویش را دوباره ساخته

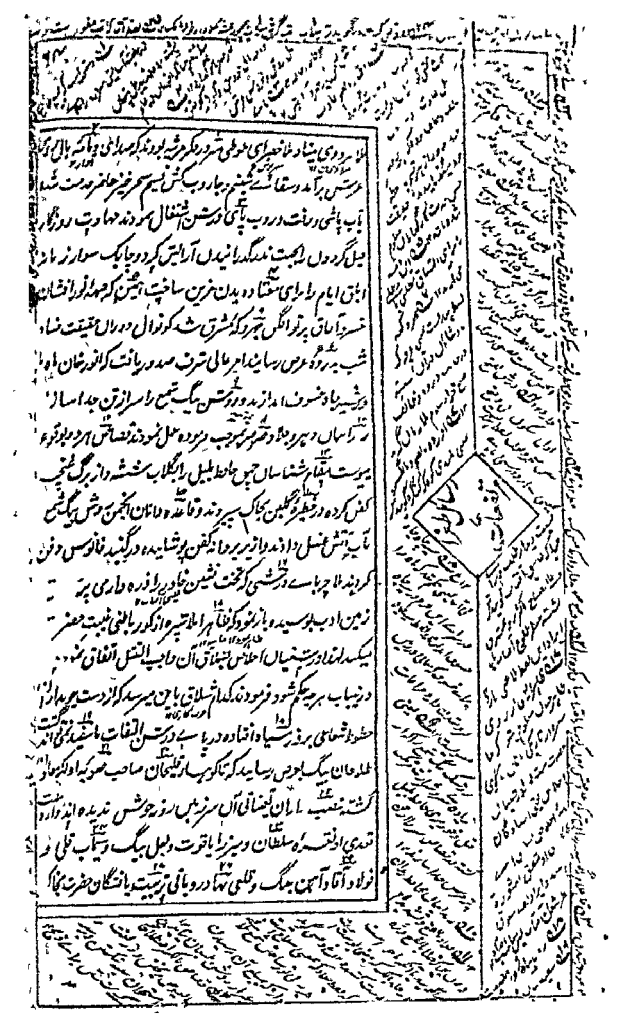

جشته اند از اشتعال این خس آشیان آتش غضب علیه تحس عالم برافروخت
کرامد خود دیگر مسافت اربعه ارادت بیست چیز عزم اربع لعل کوهسار
فیغان رو ان شد پنج تا چهار کرشمه انقاد نزاز او همه اعضایش
زهم تاسید چون وقت فیض غشی سکره دار السلطنت گیتی بود سعار پا مکه
ابو ردی شده بزبانشانی بر تو الفعات ستش حمت را زمین سافر
پیچ الزمان میسی عرض نمود کر مزاج حضرت آسمان سریر گرم و خشک
است و هوای پنجاب زیر زمین بسته اگر سایه سعادت پایه آن
متوجه گردد راز خاک بر دارد و بر آیینه طبع اشرف پذیرای اعتدال
گوهر شود بنابر مواید بدیهیه رایات لواسع آیات بر توافگن آن حدود
گشت جابر سن زمانه بلاک شب خبر رسانید کر فرید الدین خانگر گ
بنجاب تحت الاشعال نموده فاتحانه پاسپاه ظلمت از احمد نگر
سپر بر مکابر سان گردون تاخت خانخانان مریخ چون این مقدمه
شنید بالشکر انجم نمیدان جنگ شتافت از یکجانب زیر دستان
خاطب در مسند سلطان عمل و شاخ زن قلی بیگ نوادگان نازده
زاده گجر و بهادر خان و زنده قلی بیگ اندر و دانده دار بیگ سنبل
گردان آقای راکس و حیران بهادر و نجف قدم بیگ قطب
علی زگر و بردار ان اخر صف کشیدند و انریک ظرف تیر انداز خان
تاخر براندند سلطان مدی و گلمک قلی میزان و گرنده بیگ قصر
بهادر و کوه در بانان آقای حوت و تنگ چشم قلی بهادر صفدر بهادر
و هیبت بیگ یرو بن و بر یکیان آقای نبات النعش با چهل
زاران شهاب الستاده شدند و خانخانان مریخ با چهارین هزار

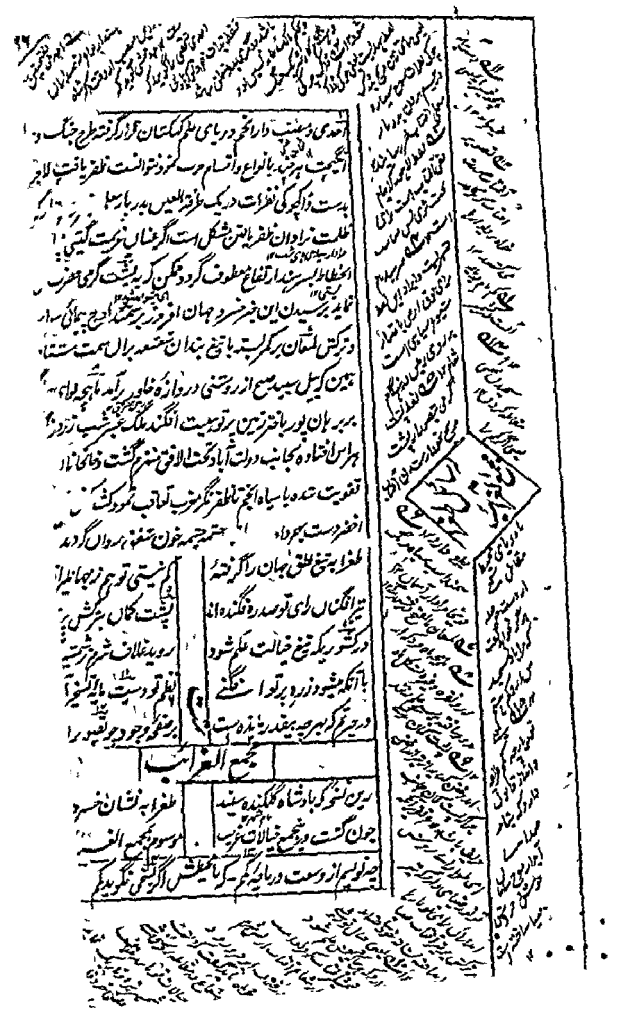

بیار تر صدای موج ساز جوش و خروشش کرده و کوه و طربانه در کنار
فویش گرفته مضراب نیش بنوازش در آورده - گر تاب را تا تیم روی
افشاده ارقص نرفته و تاب روزی که پای در پیچ رستی نهاده عمر
سپر بازی با هوا در اری او بسته - از چشم ماهیان همیشه در دریاس آبش
چراغان - و از شمه فهاد و کنارش صد هزار داس صبح نایان عاد ان
نفسها رآب زده اند - تا سر از پایانش بر آورده اند بشنا در یان
استنشا ارجان شسته اند - تا بیرخانه جایش پیوسته اند اگر نه نمی
آبش در آیاد نظر با تیرین نماید - هر کردم را نفیست شمرده -

ی ازین آب خورده - نظم

سباب شیرینی ست خوان را
هر نوی لرزه افتد بر نانش
مول لقمهٔ نانش نخیف ست
دا از موج بر بشش دم زجو هر
هشم بنیا یان جا بلش
یان گل و سنبل علم کرده
میر بر بشش بکر دست
س سبز قراز آسمان ست

دم انبش دم سر دست نان را
کنه هر کس تنا ئی ز لا کش
نفشانی کر آبش را خلیف ست
آبش چنه چو باغ گر شود تر
شود ر بر شش بر غ از و آبش
کم را آب او ر شب ارم کرد
هوا از نکس گلها مرغ و زر ست
بجو شش گل کم بیش ارشاشت
از موج نیزی گلهای ارا ن طفل

بشنا دری کمر بسته از بلند نغمهای نغمه مرغان مخمل سبزه از
ب راحت جسته - بهند و نژاد ان سوسن انگشت نمای تفقده
ب بسته - و در نگی نقشبان نیلوفر تواضع کیکد گر کلاه دست پاچا کاری
پیراغ لالا زلی شورش نسیله بر دستی بسته - و نسبتر کاری

بط شباب ست کلاه ست صحاه بچه چه کاری من لفات مرا ت الکر دب و ر ایتیام ساز نده - سلام و محمد شهزاد ایان فقد کلاه بر دست

نسیم از طبرستان روی آب است | ستبر عرد در کف از موج جباب است
ز دود دیو ابر است از باده سوق | زمین تا آسمان پیمانه شوق

طبع اگر کاهلی نکرده بحرف حصار آئین لیوارس

سمت بنای سخن را رائی بخشد بجا نخواهد بود

ز هی عرش پایه فروق سریر بلند | برجیش دروازه برج فلک لنگر شیشه تر شوق
ترد و کرده - ریشوق شمار کنگره ستش طاق ای حصار کوه اکب را بگرد دون بام آسمان
در آورده - در دائره فصایش وسعت فلک اطلس مرکز تنش - و در چرخ
هوا کیسر نسیم اتحای سلسبیل نفس آب آیین - بقائم مقامی زمینش بنیره
آبیار تا بحث قدیم - و به نائب مسایه آسمانش ابر نو سیار همه جا تخم
بسار تش نسیم طرب انگیز ستش هوا سفار کنگره فتنه خیز و نیوارش
خاک نشاط آمیز ستش رود خندق از آب سرد و لبریز - لقاره
نوبت با سول شادیانه دوید بان قلعه شیم بمامه - ارباب عشرت
از یوف و نای ساز و برگ اعتبار کرده - اهل خبرت فراخور تلش می آیی
بر روی کار آورده - بازار باسه سر تبر کان حس حواله دکانی
بر پست و در اجاره شیشه و پیاله سر گذر ها سبای شده - بالکونی رنا حمان
پیمای عرضه باد افتاده و سر ناف جویبان - کوچه اگر باب نشاط سبز گشته عبر عشق پیشه
بر روی گذشته تصور اگر تبا سازنانی گردیده نرشی نخیز از گل و می نادیده نظمه

بهر سو نازنینان تیغ کش | ز آب افزوخته رخسار آتش
بهر پیوسته از گل جام در دست | ز مینا می دل بلبل سیه مست
چشیده بوسه تازان اهل خود کام | ز موج می لب خود می مکد جام

فکندہ زلف در اندام چین چین است	سر ہر سر سر رسائی ہر سر سر است
ز سنگ خارہ تا عرعر خیال یک	کمر دہ سایہ تا بس ہم بر ہر خاک
ز لطف آبشر ہا سبزہ الوان	سر از لطف گے دریاے عود
بہشتی گرم اندازی بہ بہ سے	کشودہ پے بقصہ کردہ خاک
شتاب و استمرار ہیچ انجام است	کہ در ہر کوچہ صد سالش ست
کہ دنیا تا ہا و اوراع در ذات است	کس تا قامت تا پاے
پر طغرا امید ہر کہ پیر ہوس تسبیح	باین سیران دہی چشمیں

تمت

مشابہات ربیعی طغرا نسبت بنغمات غند لیبان گلشن ایجاز رسانیدہ۔ وبا وبزرگی کعبہ نوا

معلقات تحریران چمن سحر منسوخ گردانیدہ یغزا

موسم آں شدکہ مینا راگ سبز کرد	شاخ ہر گ شکستہ را ساز کرد
غنچہ خفتہ۔ فرزانہ در بستان جس	آنچہ طفلان ہر سید ما ر کرد
نقش حیرانی شد خوبان ہمہ گوہر دین	گرد رہ صحف گل بک ہن ما
سید بد بحاں بہ بخش تحفہ ہا مرد حسن	چوں قلم ار گس از بہر کتابت
لالہ بستیں سید بد بر طرب ماتوس را	تر سم آواز صلایش گوش گل
گرد بود در بیں از ناپیس آشکدہ	سو سماق طرح آتشخانہ دیگر
چوں تنسیم بہ لب جوے گذر دارد	صحبا ہا آبدیدں زبانہ نیلوفر
شنج سوسن را گلوبل بہ باید تقطات	فاخ چہ لست ترسم دست فخر
ما طغرا لقب نکرد در نغمہ را	طوطی کوتا دا لسن را بر ایراتا

شکایک وا پای همه بسترو پوری یعنی جهانگیر سپاه سراز جبرکه نیساد
هزار دویده بجبرای شکست تشکر زنان عام وخاص نگاه مس دلازشرف
حرمی سراز ارزمی بود - دریک جانب مهادتان تمامل پیلان آرت خدا سجارا
میکنند رانند و در یکطرف جابک سواران سرمرسان آتش کردار شعوله پیکر شوند
از اطراف میان سبز تا بجزایران اشجار بیشتر کی باغمان جا بجا قرار میگر فتند
واز خرقه تا بر رگ طبقی نزادان دربار بهواداری نمی کور نسر و تسلیم میکردند
اعتماد الدوله تاک از نسبت نور محل دختر ش ریشه تشکک بسرو سید ایند
آصف خان سرواز متعرف تندن بارگاه آب خرمی در جوی
طبیعت میدید - مهابت خان نامزدن بجهت سرکشی بارا چپوتان بااین
یساقت - واعظم خان کرم ساز بوجا صله بمغلان شقاقل می پرداخت
بردست خان جهار اره کسیاره جوهریا سه سرسبزی رساق
ارش می نماد - و بردلعان صنوبر ارتاب آورسه زخم پیچ پیچ
پیچ ایستاد - وار بهایت ارد حام اصالتیان تمشاد هیچ تجربه
جابهت برمی آورد کسه بمیدید - واز غایت هجوم تهور خان عرعر
چپ دهوئے تجاحت میکرد احدے یعنی ستمید سیع الزمان
بالگوشش برامرجان تازه لقالب تروفشک دیدن - یکیطرف
یوم عرعر دربار ه برخ بحسد و بهر کشیدن - حیات خان ابرزر
بست آبداری لبسکه تروتازه گردید - از هوادارشش نهال کردگان
نصرت تشنیع میسید - سیف الملوک برق درتسبیر بردواری ارابس
عنبر بود - بخیر سیاه بیسالی سرایا تبع می نمود - رو پشن قلم
من که چشم بر جاه مکین دربار داشت - اردوات زرین براوراق

ولی کتاب را بالا ایشان
کتابخانه ملی اکرام
کتابخانه دولتی ملی
کتابخانه ملی
کتابخانه ملی

که از درد زخمانه گلمس را آورند - و بکرده حارناخس پیرانه تر طریق
تشنیع و میل خانه جرمی سوی کرده که بهیکیان باهن و نسرین ارمانخوار
لوته شکوه پیاپ و در مارگاه می کند - از پیشگاه قهر تخت انگیز ریخته که جلاد
کلیس سیار را از شاهسار تن بجوار ی جدا کنند تا بیار دگیان نخچه عبرت گیرند
سیدی میان از خوان التماس کرده که از گرسنه هوا سے بهمد خون
در رگ و ریشه اس یکرنگ خشک شد و البته کز مال کرده خود را بسه
یعنی تعیدات فرمایند که رگ تاک بهیگرد و هوا سے آب جریان
ج چیر صدور نماند که در ملک بدر بهیں دشت بهر سری بگذرانند
قادر جنگ نزد رو بال لشکر خزان سر خرد نواند گشت طالبیل زیبائے
شد اگر ده آجه سبیل ریشه تصرف بنواسے صفحانه این دعا گو دوایند
مؤدن شهری و خطیب مذرو سا بداند - که درین سرزمیں او را دخلی
نیست مورد مدد که تسارت حجره تسینان شاخسار پے پروائی اعتبار
مذکوره اگر یلا بسل ار میان خود گذشته بمصحف گل قسم خورد و عذر آجه
سبیل پیدا مل باشد و در منطقهٔ باران را تو که کهن داس کوه رسیدا
که رایحه خشکسال پرگیاه حری را متصرف شده - و کر در میان نواسے
بناتی راعل بند بلده تر لباس خال تاج خسرو س و تخت جوان سوسن
گرانش خال گلسار را با سپاه ربوبت بجنگ او فرستاده خواست
اگر خلد بود که تهنه الجبان رعد و برق انداز ان سحاب و یکه بازان تطره
در لاله وران جهاب و زره پوشان موج و تیغ آزمایان جویبارو
نیزه داران خاره و ترکتس بندان آبشار از هر طرف بر سر او ریخته
ان سیل آبرو را بجاک سد ان زرم یکسان کردند +

تجمل آسای این فتح هر یک را منصب ترمی اضافه شده و ساز و برگ انتظام
در مارگاه جهن تازگی دیگر پذیرفت و کلانقوتان طبور در سرو دخواست
مدتک زدن نال از نک اب عمودند. و تولکیان ریاحین و نقش تازه مانی
ماشول گوناگون کف کنود و مدار مدال مادر سر آواز روح افزای
سر گیجت. و از نال برگ سیلو فراز انداز بلند صدائی در هم ریخت مکن نچوا
تاج گل به تیر موج هوا بنوازش در آمد. و جنگ طرب مسل مطرب جنش
صبا از نمره سے بر آمد. تاز گی صوت رصه ها در دف آسمان پیچید
و رنگینی برگ و نوا بر ای کهکشان دوید. الحاصل در جلس هنگامه ارکه
شگفتگی و نشاط کثیر مخاطر میرسید. تا نفر ۱۵۰ صد رسید یکے از
دوستان نکته فرد و سیه رای صبح نوزاین فی سرو برگ سمن در ستاد
چون مدد لبب رخاتیه بمصحف گل نوشته دانست. و بچه برای حفظ کردن
عین خود میگذاشت. هر موجه مقالات آن برداشتند. سر پس غلط برآمد نتوانستند
صحت داد. معلوم شد که در بن تصنیف کاتب را بر اده از مصنف دخل ارزانی

طغرا از کاتب سمن خود چو تمکو کرد	عیسی مکن کز دیده غلط اور ترا زند
فرزندان اگر بشغل کتابت کنند کسب	والد کماره کرد چو پیوند علم از و

تاج المدائح

چو این نامه بر شک لوائح شده	مخاطب تاج المدائح شده
تا بین طغرا در اوراق زر	رقمها نهند بس بمالائے سر

سرزد ولی قلم سگارستن تمنائے شاہی است کہ تا جداران
گلشن را بہ مسکاب سرزار گردانیدہ۔ و در نگینی رقم آرائیں
حمد جہاں پناہی است کہ تخت نشینان جہن کشور خرم

دست تصرف رسانیده بموجب فرمایش و دستور وطن از خزانه بروی رسیس
روزینه دار و بتقضای اصالتش چنین دانش از معموره تربیت فقیه خوارزم
بوزیر فائقه تربوتش سپرد ایکباد اازده فرزندان سیان سه و در اقلیم کوه
قلمرش بنام جدوث بموزه کار تصنیف سیان ملتوی

فضای لامکانی بارگاهش	هجوم بی نیازیها سپاهش
نزده بر بام وحدت کوس شاهی	مطیع اوست ازمه تا ماهی
زبینداران باغ آفرینش	خضر خان انداز تصدیقه منش
نقاشش هست تا دستان این باغ	بدرمان ست تا فرمان این باغ
چراغ الاهی افروزانش دلیل است	پیمبر پروانه مال جبرئیل است
بنام نامیش پیوسته بابلبل	خطابت میکند بر منبر گل
تصرف بخشش تقدیری داد دونی	اندازه گردنش بر دوای طوقی
زلی بدیده قسم بنای راز است	ازان طومار منقارش رازاست
دلطافش راچنین زر افشان	کخواهد باج رضائی سرخرمان
بدارد کوچه باغ آرایسیان هم	شده تا حکم شب گردی بتسبیح
بهارستان نقشش میخرال است	حسن آن بسری هفت آسمان است
لبور و رایج در اقلیم خوبی	بنامه او زبر فرمانروائی

ذکر درود و انتساب بحضور سرور عالم نور رحمة للعالمین صلی الله علیه و آله وسلم
که در بارگاه قدس تا حضرت باری بر واسطگی نفرستاد * بار
یافتن مقربان دست بسته بمادر * قلمرو را بحارث تجویز فرمودن
نشست نشر دارالملک اسمال بظهور نه پیوست ربا

ار سرعرب وزیر سلطان ارل	شد رستکل مه بر ورق گردون حل

فهرست کتاب

میل فضو سمیع و بریده مشتری بی گواهت لمعتوای مصلحتش خاید گل تر و دست
گردا میدن دری ۰ و بمقتضای ترتیب طفل عمر مستعی از خواندن مسن
مطرب سرم شکوه بستل اگر گرک رجعت کنو دی ۰ و تو چه پنداری ملک بای سیر
لعبو دیے ۰ و در صرف کردن زر و گوهر بهر تو دلیر نباد و کم
خیتم مان نرسد ۰ و دل کاں نلرزد ۰ روز و رنس خوش
عمر حود را دانسته ۰ و شادین تر از دل مرسدا این مضمون بلبت

رباعی

ارد دولت ورس تباه فرصد دیر	زر گشت عزیز و ابرو یافت گهر
در پنجه مژگان چو در آید گوئے	خورشید تست راق تابد گهر

ار آسائی بیم مورت مویے آن گهر تیس موار رسمانی ایشت و تو ایا
دست آتش یا قوت در آستین ۰ بهره طالعس لاشفیق تحتاں امکان
دست دارد ۰ و نفس وارستن مهیس و دو عالم بکجت اعتماد ۰ حیرت یا
احسانش اگر بجنگ آدم آیے و در آید ۰ ناں خام طمعان استخوار گرد
بحته بر آید ۰ و چوں تبسم نمرد سبز و ایست حود رو دے ۰ و در گلت
نکستن الماس کسترنی است ای جوئے ۰ بد بسیارے عیش
عیق انگیزی و مقام آتش باری ۰ و هوا دارے خیر کس
سوار در اندار یکه تازے ۰ حواں سار حکمت اگر دست فرا کس
مراد ۰ و تمه ۰ مرد ار در دیس بلال گرد ۰ از افشاندن بجه اعلا کس
شاغر بیناے فلک واز دن ۰ و از باد آهنین اقبالش تمع
کافورے صبح سرنگوں ۰ و در یکه تیغ فتح از نیام کشد ۰
اس رباعے را در ہاتف غیب شنیده ۰ و ر باعے

بود و زندگانی پذیرد بما عمر دست | رهداں اجل ہیچ سانت کہ دست
شصت پیر از پئے چوب کرد عہد خلاف | جوں آید ہست رجوب مرم آہنیں عہد

اگر در باغی نبیت بآبی نیست ۰ و آب بہار خاک را سرسبز و شگفتہ
در بیاں کرتش لالہ نشین کو اک راشاخ برگ بیسریت ۰ و در بہار
مرتشش بلود در اخلاک راتشود و ہا بر بالائے یکدگر ۰ و در باغی کہ نسیم
انعاشش نوزیدہ ۰ مادام اعماش عیں میدہ ۰ ہم چیستی کفش و ہم چیستی
سبکتہ ۰ و ایمن از پشیمی دست منہاں ایگر ۰ و در بزمگاہ ہل رسیدہ
اہتمام نشاط بیگانہ دیلے کہ بہار نہ ۰ تا میسر دن تامت یکی از بار
غم نشاں ندہد ۰ و ترکیب سدیے و دیگرے از عقدہ دل خرسکند
زر کوک دہد جا جنس ناگرگ صنعت کشاید ۰ و دیست آہوی مشرح
طلائے خور شید را ورق نماید ۰ منعم تعریف متاع تقش عمدہ گاہ
دیری خاصہ ۰ و در قسم توصیف حمامیتی ہو میائے تمکن نامہ ۰ سپہ ار
پہلو سینی او گل کال شگفتہ ۰ و سدر تیر گے کہ اسرار روشن بتاں چنیں گفتہ

[ر باعی]

آنی کہ ترا خیل کواک سپہ اند | خورشید دی و ظلی سیرت قرص مہ اند
گریہ و عابد سیرت بیست عجب | سہ پہلوی آفتاب دائم سیست

ساہ ہنوز اگر قصد تخوں امد امید است ۰ و پیر گردوں طلوع نمی نماید
سیل حوادث از گرداب حلقہ در گرگس در یا کردہ ۰ و نشتر حوادث
از رگ کاں خون اشاک برآوردہ ۰ و در ایام سلطنت ہماں راعیر
یکی دست ندہد ۰ و کہکشاں راجز راستے نمیر نتوہ ۰ از اعیشت ایں
آفتاب راتاج فوتیرے نسق در غلاف ۰ و از اہلیت

آسمان مدار دور دستت کارسے بادل سیہ صاف + بنہ وری ارادہ
شاں اربیم شاہ آدمیری تاہب دریوی ایماں + برکہ جسم خوباں از زر
فقر مہدی آگر کندری جاں + کحل مزار محاصاں + رتبہ یاشی ملح مردہ + وحوشہ
امید مقاماں + یاس امی سور پردیدہ + سیر رانوئی زدر تشس کماں
اعداک یار ہم + وسیر سایہ کیہ موشس اضداد عاسر دراتھ موشس ہم
درصید گاہی کہ دست بہ تیر اندازی کند و ب آب سوفاراں بادہا لگشتی

ریاسینے

چوں بچہ سپہ ردی عوی کمان | ار رو تو ہم گرفت مار وی کمان
تار مگ طہر وی میداں آید | حیسی میحواست چو تواسر دکمان

درشاہاں تیسر تش بعش قدر نجیر جائہ عائد سرکش + ودر کارگاہ قہر
موج آب نار دلو دحیر ہ آتش + چشم کہ از طاعت یزدانش تن
ار تکلہ دکست رودید + قودی مہار + ودر تیمہ سار تشتس فرنگ آمکستار
ماہی + وزور مرزار تشش کہ تر آسماں جاہے + صدف دستی تہ
دریاے آدو + مگر جو ذرا سا تے حوصلہ اتش بیدار + ودر شتیاں رایا
عزت محمد استفہود + دشمناں رایمانہ تست کاشہ چشم مہر مکاوگر تر
ارزیہ پیس کل مطرت مرگ افلاک تہر آرایش سال خلقت
آئینہ سکندر پس آفتاد و لادیس بیشے + نگین سلیمان زیر دست
خاتم ناانشیے + سایہ جتر مستور حارسہ آفتاب داشتن + پیر ظلم
معروف بنجیر بر روے ماہ روں فیل گردون سیر
وزدیدہ کجک ستیز + وایش امام بہلوخہ اشید خار حیسر

مثنوی

سلطانا کرم بنده نوازی ادا ... نفیران بدد تقریر هم ست خارا
... شنی کامیدار الملک خاقانیت ... سپاه کرپاه هستی گست زحمت
... طلب دارد و فر سرت فرمایش ... قضیه را چه قرباست نزدیش
... شه دراول او آنچه دیده ... عطا تخشی چه اوج دوران فهمیده
... دیم گنج او چشم گنجکاو ... رائور دو نرسیح انگشت زنهار
... کف همت چو بردم پاکتاید ... حبابش مقدگه هر نماید
... اصه او خورد ترسب دیشتر دل ... تفکر فطرت خود شیشتر داد

مطرب بزم سخن را اگر تبرا نه صفت جمالش دستن صوتی رود دهد از مقام خارج نخواهد بود

پیر گردون در بارگاه حشمت فرمانی بخوبی او ندیده و در زال دنیا بحجت
عروس دولت و آمادی بجز او نه پسندیده و بتیغ کتاب جاهلین از
ابراز شمائل مغرائم عوانی و بقطیر آب تاب شمائلش دوران از قاب ملال گرم
نوازشانی و تمثل او بجمال رعنت مسرور انتظار و بنیاز دیدار کنجوی او چیست
و بیاد هادار بسیم خواهش اگر بحس گردد و بوی گل راسته راه خود شهرود
و بخان نوایس منعش چون بانصاف کردن سیاهی بیرو افته و در آن را
دارد و دولت شقاق اداخته و نخل تهدید برگ اگر شکفتگی رخسارش
سپهبد بازنشاء و دولی انجذب بر پایه بزرگ و دشنه چهره و تراب آلت تخلیش
و در حسم آشنه نوشش جوهر و ده و بنیاز بجهه اش بصدای دائره دمی
... بردد و بلرزه نگاه که در هوا ... رخش بال کشاید از پرانشانی
... گلستان ... نماید و در ... بلبل پیشه ... از قسم بر بسته

اشارات امر و بیان او را بعد از وده و دیعا بالقوه دگرخواه زبان بساط
خسروه بدستیاری دائره مجلس الفصول بام برین میسر و سواد از
ایمن مجلس فیض مآل بالا در نظر از روشنی میان مجموعه اقوالش
تیرگی رقم نکشیده و جا تا کی ایمان جریده اعمالش سستی شیرازه ندیده
رشته بیانش را در پیرایش فن شماع استعداد بالا دی و وشوال نکرش را
رکنه شدن برگ و بر کمال لوی مصحف گل تابیش او گفته رو بر روی
چل کلیس گمارنده و سیاه نخچه تا به تصحیح او نرسیده و بسیع مدرس بجبل
نرسانده بیت ابد وی ساید ن بی راه تحسین ی گفت

وصیع لطف خویان بی شائبه تصنع قابل حک

ابیات

سلاگ عبد عال بتان ست	برای حل آن طلبش روان ست
سبوی گفتگو در جام ریزد	ازان خرمستی و بهوش نخیزد
بگلشن بند بد در هر نگاهے	خبر از سر نوشت هر گیاهے
اگر بیند خلش از چشم روشن	سواد ش بیشود ناخانده روشن
شگفتی چون کند شکل مخمس	چه قابلیت کند کار مسدس
بطفل هجه گریک حرف گفتے	ز مشق گفتگو شبها نخفتے
بیائے برات خون بلبل	بر آرد روزه جیب شبنم گل
بپیش الاد فتر مے کشاید	کر دیع فضلها مے شک نماید

مشق سخن هر چند بمرتبه نرسیده که انشارا قطعه
توان خواند از انجا که نهایت نمک باحش هست
آن نیست که اگر سطری چند بصفحه تعریف او در آید

نبیسندان نظم بشوق خود نسخته بر لوح زبان نگارند
و نسیان نشر نقلے برنداشته و چزوداں حاشیه نگذارند

مادر مرحوم اگرچه شکست راسی را می دید + از دست نویسی بیک
محمد تبیه و مطلع نامه اش + بر کتحاب قلم کس نه رسیده و خطاطان
بایست خط بن به سنر شریف خن کرده + بالا تیشی برگ گل زیر مشق
و جمعه م گریشی شاخ سنبل مرحمت تمام ایرا دست از وده و دا
حال بالاست + و کاهدش از کار زمانه فقره کوئی نالد انکه + دلش
قلم سیست پا بیرون گذاشته + و تا تامل از دو طرف عدد کرده یکبار
مرنداشته + و چار سوی شکسته نرسس تباع درستی طراز بار بسر
چیده + و مومیائے اصلح بیاے دکانداری ندیده + شیرینی خط
ثمر تمرہ ایست که چلیپا بای زند + و بیرہ قند سفید شود + و حرفها
کرمینی خوشی ادائی + نقطه با کرسه + سه اردر بالای + از حسرت مدارند خون
الف کشیده مار سرک شهر بیم تاج نمراطان بر خود چیده + چشم با بر کرکی
نکشوده که اگشته + اغراض توان نهاده + و دشمن با بلطافتے فیسانده
دست تصرف توان کشاده + کشش کاسه طرفه خورد خلیکه + و ۱۰ و ۲۰
با مانده + نون آبروے بلال بخجت افتاده + و سستی خط بدرجه
که اگر بر مرتی آفتاب در آید + خراشهاے دریشه ران باریک نماید
اگر بر کاغذ سفید نوشته + ارشاد بے رقم سبز گشته +

ربا عی

آنها که کتابتش وا کردند	صد سلسل بهار را تماشا کردند
او لوح کس با خط او داشت سر	آن روز قلم سر بسوخت گلها کردند

ایضاً

تاج فلس سیه بهار همی دارد — فرز رسن بعقده نزاری دارد
چارس دولت بهر گشت خلش — از فاخره همیشه خاری دارد

ایضاً

طلعت بانگ نیز وی بنا — ور چشن حرش فروجون سوبتان
قصیده انماز واد اهر سطر رش — انگشت بانگست چرا بروی بتان

ایضاً

خط فلش پای مهد خوب رود — خط از بی ابر برگ محبوب رود
سوسنه زر فلس نامه شوق — بی سعی کوتر هر مطلوب رود

مقام ثنای ایقفا میکند که مطرب زبانرا بتر صد ائی تعریف پرش بنوازد ساند و قاعده کانی قنوی می دهد که سان خامه را بنهاد و پیمانی تو صیف حشرش براه گرداند از خانه دوات کوتن بدر و ز انگیزی آتش می باده و اجمن صفحه گلو ل بر سینه مستی کیجک و بزرگ حرف بنه ر باسے

چانکه بساط بزم او سے افتد — گردون بهمان رنگ رویدی افتد
تا من ستر گرد دو لفظل نگاه — بر سازدی وجام و سبو می افتد

هر جانب گلشن کاشن بارگ شکفته — بر سر سم ریخته و هر طرف چمن چمن
ساز خرمی هم آمیخته بشیشه های شفاف از میکده فیض صبوحی لبریزند
و طاعای گران بزر باده منصوری سبک خیزند در کار بهاے فخر رفتن
سرکر را سنر خود رائی خود و شغل می از پیمانه گرفتن دست سبو را مزه گرانی
از نهایت امانت داری خود رهن قرابه قائم و از غایت خون گرمی رگ

گردن همه‌ای نام دلبستگی دختر سرشار دیدار، رابطه‌ای
تکست تو در کوشش بینا ماه مال نمیدن، رابت ساغر در انداز آرزو باش
تندی شراب، زبان باب زن کرم تنگ چشمی لذت کباب، نقل
شادمانی غال حوریت و ظرف آمده کامرانی طبقه‌ای نور، به هجوم کرم
راه نزدیک، و تکلیف مشورت تبان نفس رندی گشته، الله شراب
افتاده بساط حسرت، آمد و ایاغ بقص در آمده گنجه رنجیت

رباعی

در بزم کمتس ترش بود اساس گل	در رشته شمع لاله از آتش گل
استاده هزار سرو بر پای خواس	ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل
الیتماسا ساقی همکس رامی اگر زهد	مطرب همه را پاشاشی سرود به
رکاسه جوین گدایان درش	گر دست زنی سماع لبیز اوست

ساقیان خورشید لقا، محرم غنچه پیالیس، قتل وفی، ملطران نامید صدا
شیشه‌بین خاتم جنگ دلی، بیاده دامن ساز آتش جلوه، رقاص افروخته
و نیس سوزان مضراب نارون پرده، یکدگر فوخته، از ستاره‌ای نغمه
در انداز بانگ رسیدن، و دار سیرابی ترنمه ساز در مقام سرگردیدن
بدریائی سرو و نهری اهل عراق در سلک عشاق، و بجویائی قرار
حسرتی عبد القادر سرگشته آفاق، تو الان چون نیمهای امیدوار
چلوی هم ایستاده، و در پست و بلندی سرو و یکدگر در نوا فتح
افتاده، باز زیر و بم استادی طلبنده، و با نماز رستن غم و دست بر هم
میزنند مقام لمحه نزدیک تر آهنگ بسر و ده، بحر اصول آشنا نماز موج
بر رود نغمه‌ای بحر رنگ تمام خوانی مارک آواز، و صدای راگ و

بهار برگ روح افزائی ۰ وف در دارد اهل ساز ۰ از خجالت گوش
برآرد طبیه پیش نغمه رنگ شکست ۰ نسب در بزم کاسه حرمی در دست
گاه گه بیکت تیز راست او را ۰ تکا را گفتن هزار طائر صداست شکی استخوان
سیندهٔ نقره دار تبری نغمه داود کرد ۰ بربط را سر انگشتان غنایی ساخت
انسان رنگینی سب ۰ دیده داشتن امر تبری فغان ریاب گوش
از رباب هوش کباب ۰ خوارگه ترصدای نی ۰ کوک برآیتار مینای می
چنگ را وحه با سیاب نشستن گیسو بجز آب نشاد کردن ۰ بزرگ و کوچک
صف موسیقار ۰ لشکر شکن غم روزگار ۰ رخصتهای رگ تار فانون از
مقام نرم شفایر دل ۰ ملمار الست بیزه خوانی کشودن ۰ فرد صدا
فتان غبار نمودن ۰ رشکی نغمه جا تار ۰ لولا خت و عود از ریزی چه سار
رشک بون ارجوش برگ ازی ترصد ۰ پر پر چندین هزار نغمه ۰ تا چنر زاد مقام
صدای مینو ۰ عین بادام گوش کر صدای غافل منال ۰ طلاع پدیر تراز درد
سر بعضدل تال کهنه مسف بر هم میساید کیسار شناز این بیشتر باد تلنوی

صدای مطربان با نغمهٔ ساز	درین بزم طرب گرد و دمساز
برقص افتاده هر سو شوخ شنگی	نگاری دلربائی نیز خیزی
سهر رنگین دهان از سرت نی نی	چو مینا از سرور و تقلقل مے
بصول شادمان رقص پرواز	دو صد دل میرباید در یک انداز
ز دست افشاندن رقاص دلکش	رمیده از جهان صبر آتش
بیهوشی گذارد ساعتے مست	کمر گاه قدح را بر دوم از دست
بدر نغمه در هر سو بپرواز	گسسته آشیان از شاخ آواز
زمین تا آسمان در راگ و رنگ ست	همه شهر از مقام جلوه تنگ ست

فصل سیم در رقص و سیاحت | سنده هم رنگ بچون برگ لاله

فتح معنی آراسته و میدان منعه شاقه و ملخ حامه افراشته
یعنی فتوحی تعریف زده شد و وقت ترکتازی ناطقه است
کاش قبل ازین بازار تکاپو این فکر بدلیری گفتار بیخود
فتح زبانزاده وصف دری شانزده بکار خشت بود

[illegible] بیابانی که تیغ تحاقش را بدوده و در چابکی با هزار سوارش همداد
اگر بیرنگ صحبت بر خنجر نفاق بیاحت ۔ و دیو سفید پیش را سرمه سیاه
شام می اماحت ۔ مقبل آشیر زنگ و حد دسم را از چار آئینه تردد دوده
بچقاب خدنگ سیه چشم ۔ و در لاژورد کمر رود دیده پیرتس چون آذرگان
در شبدیز هر چه پیرتر گرگتن ۔ و تیغش چون مجروان در بدار هم چیز بریدن
ربان همچو رش راز سینه معادان گوباه و گوش پیرکش لعل های شکست
لعل کان تنفذ با بادرو رشش اگر رستم دست های برد ۔ ارباب سخن دان نرخ
باستادی مرد ۔ حروف جهان و تعریف چابکش به تیز جلوی تقریر نمیرود
تنگ فوبسان در توصیف صلش بدستی تحریر مشهور به سایه گذشت اگر
تیاعکبوت می انتاد ام غیرت بگرفتن هزیر میشاد ۔ و میتش برخت
چالاک مرغ راز ناگی حریف یک لاه و از سایه کوش سرگردون را هم نشینی
باز و کاش ۔ و ضعف از دم پس گردیده ۔ برای پیش دویدن میالید
اگر چون آفتاب دانست بر هنه تاخت ۔ سلن بر شانه چون سایه کوه
کی ساخته ۔ پرنیم مهابتش گوه را هم بر هیبت تنگ ۔ و تیر چهلا پیش
صدای خمر شه لب خراب زنگ ۔ گوبر شباوان فتح بر در شت
پیده که بر حمایت مدد و ما توفیق [illegible] خرد و لے نصرت

علداری کند بر پیس و کیوان	خو آید ماحب عالم بجهان
ذکوس تیغ عقل سیار گردد	پیر و کرّ تا دم تیغش کرد
شود گر رستم دستم درجنگ جوئی	وبنیغش نشان ارسخ خروئی
پرد مد اخود بخود افتد کمندش	مقام تاحتن داند مندش
سنان در دست او مالیست بیجان	که دارد مهره مالیست دلیران
فی تیرش نسازد جنگ واقف	سری دارد بهاهنگ مخالف
خنگش مجد مازشب آهن	چیعسم ارسخت روپیهای شمن

اگر قدر سرزگی و همت و مردمی و هنر و نش تسالقه شود زبان برگ
و زنشان و نفس با و بهاران از و دارد ی سخن کو تاهی خواهد کرد او لے
الفت که در جمین آرائی مدحت با خضار پرداز د و بگل و عار را
عد ستیاری آئین ترتیب و ستار احابت سازد و قطعه

با جو در یا نه خو شه زر تر سن صحبت	شمع افتا لش چراغ افروزنه حرگاه باد
پیر سپهران آستی از بلند همای بحبت	دست دوان از یکا دیلتش کوتاه باد
تخ تاش پیر گردون و یهان خاص و عام	کمترین بنده گانش الملک مجرماه باد
ر بهارستان عشرتخانه اش گرد زمان	سه زنوذر شید خنگو سیه مشد و خواه باد
و بهر جانب که آرد در سر گستان نرم	سه هزار ستن بابل عمر الملک همراه باد

تمت

عد اد الشواد و طغر اکه عبارت بیت ازین مناسبات رنگین و نزد معنی طلب

انشاء سه بایه الیست بهر خیالات دلنشین ربا

تیغ و زمین بنده دلگیر شدم	از رعشهٔ این حال که پیر شدم
شاید کسم محل جوانی آید	در فصل بهار سوی گلزار شدم

ایضاً

در منزل کربلا این تازه درخت	گشته گل و باده و جانبخش گیاه
تا آخر دهرش بهزار طوبی دارد	بهشت صد منارش شرمنده ازو

اول دو کشتی بجان افزائی هوایش خنجه دل از پژمردگی دار
به شش نشاط پیمائی فضایش خم بے رگی از میان کشتا
ریشم کوهسارش پلنگ طبلسان را یکسر زم خوئی اندا
اشجارش منقلب قراجاں را دار و ستاس اعتدال یافته

منیر را یا مردم این مکان نمیدهد یعنی لا یکتوسی اصحاب
و اصحاب انجنه ترسیده چنانچه آن جناب از هر قسم باج میخوا
و جوی نرمان موج از دوش کوثر خراج می طلبد + ر

سنگ از دم اوسبزه و سیراب دهد	گلهای تری سبق بگردد
مکروه ز چشم کوه صد چشم رواں	تا چشم خود از سبزه آداب

دوم نوشهره اگرچه درون قلعه اش در رنگ برج کوکنا
افتاده + بیرونش از برگ زینت چون حصار لاژورد نمایش
ز طینت خود ابهتر از ارم ذات الیماد میخواند و گنجینهٔ شگفتانی
در سان خود سیماب + دلربائی است که از در و دازه بر نیک
پشمک میزند + و خوش ادائی است که از کنگره بر سپید و سیاه
از نهایت زیبائی برج بر دامنش خمیده + و از غایت رعنا

دش برگردیش گردیده بازار از سیاهی در پیش آمد و راز افتاده
ر سازد از بطاقت در بیش تن بفریاد داده ۲ ر باعی

شده و فصل تموز شی نیسان	بهتر ز بهار گشته ایام خزان
لیس بکت خاکدان کی ترس	سرور قدش نهاده صد آرزوان

م پیکر تهی ایجاز مرد سازی بنگ بر تنه روح غار از کرباتوت
رب تواند نام برآورد بلبل این مقام بی کلاغ روح لال شهباز م
نده و آهوی این دشت بی خرتقش بابا کپتر چرا نکند کفت
ار ها را روح پیاهی تردماغی گردانیده و رفت زمین کوهسار آنجو
یشے رسانیده و اگر نیز این مقرع زار دست تحقیق مغض کشاید
ن الحجار کیفیم الاعجم از مصحف گل برے آید ر باعی

ن بهار ست چشم تر اب	وز مرمج کشوده حوض و دو آب
اندازه بگفتم تن پرست	استاده بهشت پیرن الف بر سر آب

م راجو را گر پسر نمیدارش گندم گون نمی انقاد و آدم صفے
جو مول بگندم نے داد و اگر دفتر مرزبانش سبز رنگ نمی بود
ن سبز پوشی کف نمی کشود و از عکس گلرخان خاک رشته تاری
و از سایه سرو قدان آب بجوشخ اے شتافته اگر
صنع صورت سنبران را مانی حسن نے نگاشت صنع
نان الانسان فی احسن تقویم نمیدانست در باعی

ت بنرست پر از حقه و نا	دارد زده و آبستار لغین در از
ی ستاده و در هر پرش	عالم عالم صنعه پر از بهر نیاز

سطح هوایش از گلهاے ابر طعن بر چهره ابر ے دارد

عشق را بداد من یکشنده و از کشتن ما را بس مضمون ذوقی کل متعدله
عاشقیم پیداد و از چشمه سار بس مستغنی است خرچ ... و بیدار رباعی

بلبل نخم زمین گشته باز بینا سبز | ذره تا رکی خاک شده خارا سبز
در جوی نصیب اگر بود قطعی آب | بی آب شود چو گلشن و بیابان سبز

هشتم پیچان اگر سنبل تب در کوهش ریشه میدانست و پسته سبز
فلک را مله دم می ابکاشت و اگر نسرین ماه از جویش بهره میدید
منت آب از چشمه آفتاب نکشید و مقدد و اشجار بر مزعه تخمه می‌مرتن
تخمه الاثمار و تعمید و اوکسیک کو سیاتیر نرم میکنا عین جاریه پیکه رنگین نوا
شقاقلی مرغان را راز هوالیس دستگاه آب میسر و آدم آبے را راز
خاکش برگ زندگی میشتر بغبار یکه ندارد اگر از زمین برخیزد بغربال
نگذشتگان خاک فروزه سے بیند و رباعے

ارباب گهشته پیچه این کو شنگرف | سرچشمه کوثر شده و آتش صرف
چشم کبود چرخ گل سرخے افتد | از لابکر سفید ستر گکاری برف

اگرچه از پای این کوه بر شکوه تا سایل شمیر بیشت نظیر از نک مسافتی بهت
چون بوجب تماشاے گلهاے کوناگون طے مسافت بخاطر نمیرسد گویا که
مسافتے نیست از نهایت جوشش لاله جهان جهان خرمی بر شهر و دشت
واز نهایت طغیان بنفشه عالم عالم شنگفتگی بکوه و بازار انبخته و منتشر
مصحف گل و تحیة النفس عن الهوے را معکوس فهمیده
و خارے سیاه و سنبل نان الجنة هے الماوے را
تخصص کنیده و سبزه و نمود روئیدن از بلندے طبع
حیاے تخلص دارد و صنوبر سماگوش از رسائے

گلشن فیض یاد
تقریب سیاه
مشتمل بر احوال
و اقعات سلاطین
یا وجود کوشش
نهایت اول
و اقعات اول
تخلص سلاطین
و اقعات
تخلص سلاطین
مردوں طبع
تخلص

ادراک تو بود آدمی شمارد + از سر عمل بدین مهمات قدر و قیمت خویش را
می نپذیرد + و از حقیقت حال و انجام طالبش مشرق نگاه می سیگیرد تا بسا

کسی سرشت ما رو بر بود است	تا تیشه نکند کار گل و گلزار است
گر بعد زوال شوکه در تعزیت نیست	جوی خون از آب تیغ سنن رشت است

ایضاً

طغرا نشده بشانی تقریر سخن	سرسبزی ار و یافته تحریر سخن
تا بای حروف بیاض نقش بندد	گردست بهار را رسین گیر سخن

تمت

انوار المشارق طغرا اگر آبان فصاحت صفا نمیداد + در خاور زمین انشا از صبح بلاغت پرتو نمی افتاد + رباعی

اشکی که دل حرای وطن آرد تو	تصویر و تبر تسل بخنده وطن آرد تو
در سکده چون باز ستد و چشمه رحم	آنست که هر سبو دهد باز آرد تو

شبی تیسمان بزم سخن بر اب محو خالقی سرمست نشانده کرسانت عکاس پیاله ماه را از بادبان مهتاب لبریز ساخته + و سحر خیزان مقام گفتن بسرو و شکر خیالی فرو ریخته اند که مطرب قدرتش دایره پرخ را از پنجه آفتاب گرفته + و از پیمانه سنگین انداختن خار الباسان کوهسار در افتاده و سیاوستی نشاط + و از خنیاگر طوفان اکرانش آب قبایان دریا بار بموج در آمده تار کی رقص انبساط + و تاثیر تیشه شوخش عرق تبسم بر اندام گل قدح کش دیده + و صفیر نی فوتش سبوی عنچه در مقام بلبل فواخ رسیده + لب پیاله با علام آوگو یای اَنَا اعطیناک الکوثر + و گوش

وشنه مساد بهار و لود و بیاسا سبل بس و پیش میرود از علت تا
سار تره منجو ربسکه ندیده و از ترشی ما بیسان ساقی حیا
ریاسی مثنویده و تفسیر والیل المرح والقاب از جمیده گلهار اسلام
بزیر آنکه کل من السما و ماء الا رجمه سحاب ستاره آسمان شانه بود
سبل گرداشته و تسبیح آمینه روی گل داشته و سم تو تیا
غذال و سکام سرسبز شدن شمال و بوضع بیانه ریبانی لاله و مقام خرم گشتن
تراله گل کوزه و ساقی رآب تیار و کبوان شقایق حرش را از خاک سرزاده و

ابیات

بد ساقی شراب ارغوانی — اگر گرد دلاله گون رنگسه چو فانی
بهار بیس دارد شیشه تو — لود بیر سس چو بیسان شیشه تو
درین موسم قدح میرید از خاک — صراحی میدمد از شاخ هر تاک
اگر دودی بساعستان در آید — بر تاک دسته ریحان بر آید
ازان نسرین سحر خیزد آسیب است — کز مسح سعادت ریه سیب است
بیا مطرب بلبل شو بهم آواز — دف گل کوک کن با بره ساز
ترا گر نغمه چنگی آرزوی گل — تو آیا از نهیس آواز بلبل
زلاوه دستان بشنو ترا نه — کز شد موج و حباب او چنانه
بتیس خارا ریس فصل بهار خیز — کنند گل زخمهای عنبه آمیز
بتن ده سازو برگ گفتگو قمرین — کز و عشه گلشن بیجانه شد فرش

درگاه پیر منان بحرتبه عرایض همچنه کرسقای سحاب در آب پاستے
ریاسے خان رلحاظ گنجند داستان میخانه بدیر چه طویل نشاه
کم فرشته آفتابه از خاکر ولی جاروب شعاع را در چم نشکند

بیا ساقی امشب میخانه بین
بیار اعلان میسار میخانه بین

سیر است این کاخ فرصه سپار
بر و بستر مرتب رتمهای سا

بود باده خمر سید این آسمان
قدح های لالایش امرا

بده باده صفا بخش صحی یمن
بطلعت بود را یاع

بقدر بروه جیب در بای حم
کر شار از و لای بالای حس

بیغی بیا سیر میخانه کن
شراب سردی سه پیمانه کن

ز نو محمری گر کند ساز و د
شود از ترم فرو زی جو

لو زین مقام پر انداز استرا ر
جو کیکول خیجک قدح نغمه سا

ربس خاستن از رو دی گشت تر
گل صوت رو بید از ام

نگل جیبی نغمه گرد و
ز جار دلیر ار ا بیخ

تمار زیش میخانه حمر ا شهر
مقام نبا طاعات های

حکه نتوان دید که نامه تعریش صدای رود دیگر و بگونه تواں
کر نامه آهیخت آواز وف پذیرد بمقتضائے لیکل مقام مقال
گوشه بست کر اقوال برکار حائے نماند و شعشه خوان صوت
وحل بست رابله آواز گے رساند بر و زے نرد و کر سطران
بر شاخ نغمه زند و شے بنا ید کو نغمیان ترنے باشتیاق
کمنند بر از زخمه آواز گل نغمه بمقام دسته شدن رسیده وا
پرده ساز طرح نو خمه سیر آهنگ سایش گردیده بعهد و راتر بهاب
نغمه اگر با آب نے انداخت بآتش گرمے بهنگامه سرو میگداخت
قانون در مخمه طرب ساز نے کف کشوده بر و از نغمه مضراب در
صوت بدیضا نموده بطنبور اگر شر بیده خود بسطر نمیداد تر

بار دش ار پرده بیرون می افتاد + شترغو بر زند بسر کشته مضراب
ا ر ه گیفت + ار مقدم مجاز نوازد بهیچ ساه نماند گر نخیت + و دار که از
ست دکتا و کیتا خبر ندارد + خول الی مع الشریه راجون زبان آرد
و سیقا رتها رساند رابه لفع گفته است + و تاب آن کاریز از کشت
ه حاصل بر داشته + و چنگ کوز پشت اگر کج نهاد نه بود بسیقطیم زخمه
ضراب تمام راست می نماید + نای در پله مقام است کرلب پرلب گفتنی
ندارد + و چه بنا گفت خشک شده و بسته تر تار و زخمه چنگ بزرگ و کوچک
ع غم راتفل ساخت + و از تیز انگشتی کمانش و دخانه را یکبار ساخت
ر باب از منعف تن سر بزانوی مطرب نهاده و از بمیغری استخوان
ضراب پیوستن افتاده + ار غنون که بصوتین روح فلاطون تازه است
چنی و اشتن صندوق پر آوازه است ترد و سازد برگ فسون
آهنگ سکیگر آهیخت + و از آب خشک صدای تر و تازه آنگیخت +
ف پنبه زنده ترجمین در سیال گسترده + و بر کمارستن غذائی بغیر
طبایه مخزونه + و بشته لبسکیر رغبت شراب سرد و داشت + و پیش
عافیس بهاریست دو کدو گذاشت + و مندل با تاس ذوق مشغل جو سعید
صدای خاص بر پنگی رسید + و تال که تن بسرود پیمائی داده است

در مقام نشاط افزائی باده است تلمیحی سے

زمان شاهی بر سر تخت جام	کند کامرانی چه صبح و چه شام
رآید برین تخت پر آب و تاب	نهد بر سر خویش تاج حیات
اه شاه جمشش نخواند کسے	که دارد سیاهی طراوت بسے
گلے کشد کرسی تلیس ایاغ	کز نیسوز داز حشق او لاله داغ

بسعد وه کل درین ایام مس سعود را برسته میماند و بلبل دران مقام سعود را
سوخته مشق میزاند بمقتضای فصل غنل شنبم قبای بتائی پوشیده و بفتوای
هر نفسه و نطلا و یک لونه هر سنبله و در کارخانه چمن دار ائے
تماشا شبنم اندر پرنیان نافه و در کارگاه گلشن بجای اطلس زر لنت
میباند و در زرستان بنفشه رسیده و تمام شوشن مصبح الجمیده
شنبلیله باقره آفتاب سر خوشی دارد و سر بگله از اده چارده خود را نریاده
می شمارد و برگ درختان سلسله البته تنگ و گل بوستان باگریست
خاک به آسمان اثر اشجار مسلول بوقلمون و در بین از شاخسار رنگارنگ
گرناگون و شهر وده رنگ تست طراوت افسر دنگی و گوده و محرر سیست

نسخه سوختگی مثنوی

ز نشاد ائے نغمه بلبلان	در آب ست آغشته رنگ خزان
شتر بساز به نالهٔ ناخته	درین خشک و تر آتش انداخته
اگر لاله گردید بی آب و تاب	چه خسم سانوی تد تنهی از شراب
خزان خون صالح ز سنبل کشید	حکیمی باین بی دقوفی که دید
علی اقتاد بیمان خود بر زمین	نیارد دگر رهزنے در کمین
ز دست خود افگنده نیکی بجها	درین فصل دارد دسته باد پا
شقائق ز بیداد زمین ست است	چه فواره از جای خود جسته ست
ز سرمای اشجار نر ریخته	بصحن چمن اشک نی ریخته

از اجا که دل شبنمی این چمن ست که بهار ریشه توطنے نداشته
که خزان بکیارگی تواند شش بغربت افگند بلکه در عین زمستان در
بعضی از اطراف این گلستان خصوصاً که بهار بطلے بهار رنگ

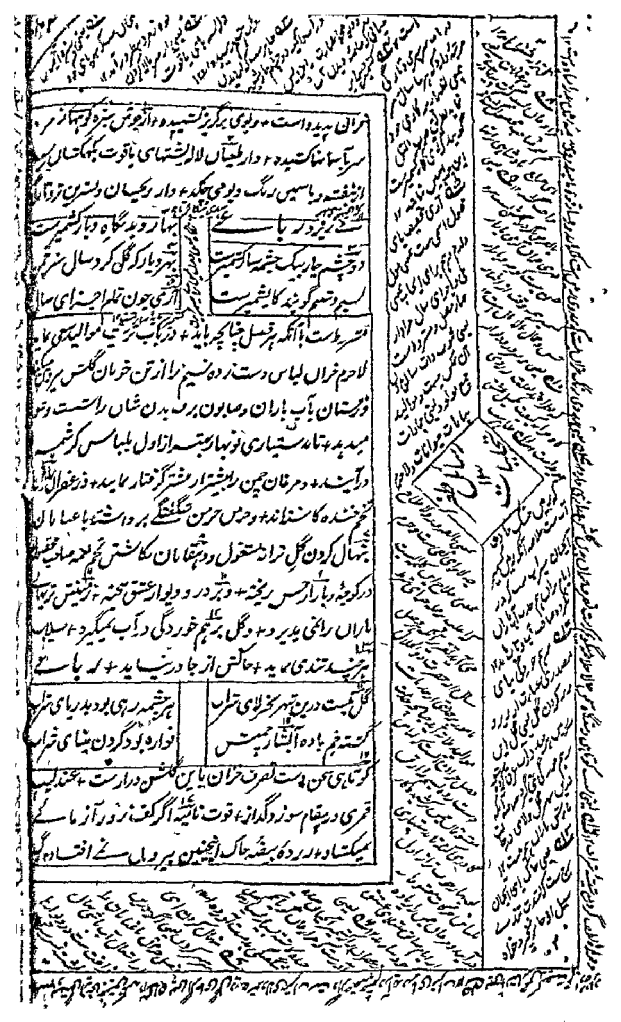

ارجواں اگر بہتار دریا + یک اسپال ہمون بزاید + آں قل تیغ آوردہ
مقدار انسان
قطع آشنائی کول کردہ بستہ آئین رہ یاں تند کردہ + وآب در طریقہ چم گرفتہ

مثنوی

چہ دریا چہ صحرا چہ سہ در چہ راہ — سریدہ اسپد از گل سرو بہ
شود چوں قرم نرم پر دی برگ تاک — سما یہ زبان تلم شعلہ ناک
زند بید مجنون دم از ساقطے — ندارد دیو پیراں سر جا بطے
چمن زادگان را بلاغت رسا — دل فرخہ رزبشو ہر کسید
چہ ار از فراق عوانی بسوخت — چو پیران زبرگ طرب چشم دوخت
رنجگ نشستن کل آزردہ بود — نیشش بسیر چمن رہ نمود
زباں یافت ار کرکث انساط — کہ روی سمن سیہ سایغ نشاط

بزرگان لاغ راغب کہ فتن جام کو چک دلی + وسکشان راغ فاضل
درآمدن بزم فرد وتنی + بنران چمن از تراب زر وخرانی سیاست
نشادہ + وناز زبان گشس کجام بادہ ارغوانی دست کرد + نہادہ گس
مترسی کہ نگشتہ کجام ارادست ندید + وشقہ بادرچہ خیجو دشدہ
کہ سرخای بانہ بند + از شراب زردی گل غنچہ دل آزردہ است و
سیاہ مستی ریحان زطبع لالہ خوردہ + آب در رنگ یاسمین از رشتہ
حمار بچہ + ورشتہ حیات لسرین ارجیازہ کشے گسینہ بسنبل یکسو
از فروغ دہ نذارد + وزینق نویس را از زبر نقشہا ے شمارد + فرظ
برعیم بلد گر جوبان گلزار — زلیس خورد مدی رقصد از کار
جمعیت فتاد نظم گلشن — پرشانی تخلص کرد سوسن
صدای پارسگے وارد دوف کل — بوددکوک شکستہ ساز بلبل
سہ برگ ار شلت دید تا خیر — ندارد بعد ازین حاجت بتحریر

همان مرد یاران سپهر دور کار جلادی طلب نخجیر را آهنه بادشاهی
گاهش نی سپهر آشفته و در لیا خان تاج خورشید و مهر میت نهاده و میخ
خان شبرنگ را بستی گذاشت و که گاهست تواند داشت گلسار
شت گلگون لبستن پرزین شکوه و که تواند جان سرد و زغیران چرخ
براو گرد کشانه و بگیرد و پله طلسم عطار نیا هے بیاقته بنیاد نشر
یوں سحاب پشمی در کلاه مدارد و همدی باب فرد برده تا کجا بر آرد
کمان سیاه بین و ستاره گل پیکه خدانی و به تیر لشکر و سے غره
سنبل بدن و مه تکاپوی و چوغه نه لیسم بطرسیقه رم بگیرده کر محل شغالق بر
دین نخور دو دست و پاے لیاے داغ نشکنه ۱۲ گل فیری نزاکت
می بارد و ۱۳ عنبر فتری زره برشوت ۱۴ سے آرد و صبور که سر دلی طلم بود و
درین ۱۵ جنگ زرد گوی بیدلی نمود و ۱۶ مثنوے

چنار از دست گاه کره و بازو	ندارد سنگ جرات در برابر د
زدست نرگسش افتاده سنانش	گرفته نخجیر از دشت ربانش
۱۷ مهی آید برگش از دشته بید	ندارد جو هری چون تیغ خورشید
۱۸ گل ۱۹ سندبرگ از لس زرد گونست	بجون ریز خزانی سبز پوشست
فتاده ۲۰ برطرف نسرین و سوسن	تن لی سر بزرستان گلشن
۲۱ لند بلوه شبنم گرد شه	گمان خنده اش از گریه نشه
۲۲ شود بر سنبل و ریحانه این نم	کر بزرخشش کر خواهد بست مرهم
۲۳ شنید صد صدا بجای گل خوا اکر	که صفر اشگفته از وی کرد و مه

بهشیاری قوت نامیه در نحن باغ آشیانے رونداده کر
پیشم تا دام تبا شاشکاید و دلب پته به تحسین باز نشود

Bibliotheca Indica

مشعل تا شیاق آرمیده و راست مروران + و فانوس اما در پیش
و پس آویران و سیب هر طرف صد چراغ آرد نس کرده + و انگور چهارصد
هزار تیغ برشته و در آورده + تلخ عمات موتک بهر سائے امامزاده
و درخت بید بگرد نس گل ماشابی پرداخته + گرد گان اگر بیدست را
می نود + درین کار آتش پاره می نمود + عنبر مخلوط مشک دوانی
بهر فرد می آرد + و چنار از دور دست با آتش میدارد نظم

به آتش بگرد رشک آب قدرست	بدامن لرزش نظاره بت مست
حلاوت بسکه بر هر سو دویده	ز بار شیر شیرینی خمیده
انار خنده پر و طلی ست گناح	مگنده دست خود در گردن شاخ
زده شقالوش از شاخ جوگان	ربوده گوی لذت را ز میدان
گره در کار انگور ست یا بست	عدسان باز کن گر میدهد دست
نمات از شوق امرود نس بشاخ	دل قندار بخشش سوراخ سوراخ
اگر به سیبوده شیرین زده صف	ولی گلهای رنگین رفته از کف
چه غم گر مرگ ریزد این چمن را	خزان هم بر ورد همرو و سمن را
بیاتیر و مامی اهل عمر خان	بهار تازه می آید بستان
حصول ثمار بهاے زندگانی	حسن لطفت چیس بهر و اری
چو کتابه و بیض نفس را	بهار ستان نماید خار و خس را

سالک مصور کیس محو نه از روی عاجلش مرده + دعا رفته
قضا ابر لش طلوت دل بحیا لش گداشته + تیر عالیس در دست
روی چون حرف اول ایزد الف ست + و تیغ عالمش در میدی
حرف آخر کرد کار طاق + دست قدرتش اگر صبح ازل

تخیل می‌کشود و بیگانه املاک تا شام امید در گردش می‌آورد ۰ کلاه تفرس
صافی است بسر شیشه حقیقت دیدکشاده ۰ وجین آشتیش موجی ست
رود دعا ۰ ودرت دست داده ۰ تاج سادر دیبا نسبت فصایش طالعیں
پیسیاں ۰ وشجرهٔ طوبے بحالست فیلیش منظور پیشیان ۰ کیسه
ست قوانی پشمی شت از ماشوے تی پوشیده ۰ وبنار پیاکش فی مانی
ست کسر فلی ع الله گردیده ۰ اگر ایرش قناعتش از سر شیشه
لی سیازی لباب ۰ وبوریا بے غلتش بار بیشه شیر مردی مرتب
کند ۰ ومتش دایره آفاق تجویست ۰ وکعبه کلاه ترقی قطب ملک تفرید

مثنوی

لمان گیرتش در جمله خانه	تهی گردست ترکش بر نشانه
رشته پیش او سبحه سلمول دانا	ز علم معرفت در سبحه الف با
زو جسته دوائی شیخ عطار	چگشته در ریاضت خانه بیمار
بوریا عشش منصور حلاج	نهاده بر سر دار فنا تاج
اره دانه زار یکه گیش عار	بود الله راتا ید در کار
زلف آستانش کوه ۰ ماران	زده صد طعنه بر تخت سلیمان
یمان کو کبر تخش نشیند	ز هر جانب گل عترت بچیند
بت روز وشب از یاری بخت	ستاده آب ذل در پای ایرخت
رغایب هزاران باغ دلکش	ز عکس میوه دیوار سر نقش
وحیلانی برلب دل	زدانشان قصیده ها نانجیل
ما در هر طرف صد باغ میوه داراست ۰ ودر هر جانب هزار	
نور نگار ۰ ما سوا ان اختیار تو طن کرده اند ۰ وستو طنان	

بیت سفرار دل مرا آورده ۰ در موسم سرد کافور صبح می بارد ۰ در
رو سیدمی شمارد ۰ دشتگی بیخ بابس باغ تسهیرست ۰ وقطع تعلق
آفتاب دور ۰ نزاکت میوا ہر تپه نیست کربی اعتدالی لشکر همین
تاب آرد ۰ وگریبان نرده علت الطبیعت وهند آری نهند
عرشند رداشت حکمی هوادارد ۰ وشهر هرچه بندی کهنه بیرون بزرگ خواه
حیره ارلبکه دل شکسته است ۰ لبریز بدلن خود کمر نشسته

ابیات

هوا تا سرو مند سیو با رفت | حزان هم بن گلستان آ کی
بایین باغ طرب هر کس در آید | زستان هم بمحواهد بر آ
براے عشرتم درسایۂ سیع | کشیده کهربا بر یکدگر
هوا ئیں لبکه طلیان دارد ازم | تنیند بر گل خورشید سا
زشتون آنکه گردد جون پیاله | دمیده از کف میخواره ا
درین گلشن چه ای گرکند گل | مرندیر مانه استین گلرنگ
بوصد اوصف خوان این چس تله | بزم بلبلان رنگین سخ
تیال تا دمکر تیز ما ید | نیند لبیج لهجه
سخنه یاسمن دار و سه وکار | رمیں دکریه گلکن به

رباعی

خط عشق نبود این سمن می باز د | اوراق سرلغظه روشن
چون خامه بلغاید پرتد از قرنش | آن به که تحلیات باشد

تذکرة الاقیا

لفظ اما کی چیج زبان تیر کے رباعی در وصف شهان سمن طوبی

آن بہ کہ جا نمی خفتش دم مسیح | وصیف دوازدہ تنجر میرسد کنے

اول پیرتقعۂ پاک طینتی سیح محمد علی تہی پیسم تماشش سیح ورد رحمالا
گل عارشت گرین + و بہ شیم ریاشش تر دخشک سلسلہ سنبل کوہسار
نشین + وال چیرح ہر چیدہ رشتہ شمائے آفتاب لاتافتہ + قالی نخبہ
و زری ماشتہ تہ اش نبافتہ + چوب لیشش صندل ورد سرگرا ہتی
وخاک مدتش اکسیر کیمیائے آگاہ ہے،

رباعے

از روز ازل گشت طلبگار خدا | گشناحت وری بغیر در بار حدا
از گرد ہر ذات او نخیزد دیگر | جون دایۂ تسبیح تحمر کار خدا

دوم کہ شیخ مراتب عرفان مرا تمخان پردرائر وحدالطیبی نوطلبہ
وات بیشتہ فہ لیے بر دہ + و در صفحۂ اسمار جوی گحر خمائے کاشتو لے
تواہ برخورد + و رآسمان الیتش حقیقی را بہلو نشینی اوج میستر + و بہ سیم
آویشش تخت را بایہ تمکین با فوق برابر + و رجوئے قلس آب زندگے
میرود + و بہ سبزہ گرشش رنگ حیات میدود + رباعے

شاداب ہمیتہ خاطرش ازرہ دین | یک مونستو ذکر او دنیا نگین
با آہمہ کائنات اگر مکس ایند | چون آینہ ہرگز نہ بینند چنین

سوم خوش نشین محفل ہمہ دانی تیم محمد رضا حراسائے طلعت خانہ تہ اس
در مربع نشینی لقطہ استحان لیبندہ + و تذرو نامہ اشش در دانہ چیے
حرفہائے آبان خوشش آیندہ + و از بحقیقی دو اتش چشم ملا طوسے
ولنشیں بالوۂ تحقیق + و از یکر گے مداوشش سیاہ مستی خاطر خواہ
سیوارہ تدقیق + حکایات کہ بہ بلاغات زبانش تازہ است

تمام شد

فلک را خاک مالیها داده و در دریا ان کشتی صد ار بیع پهلوانی بر زمین
گذشته و بیستیمیان این من تکاتک پس خیری آدمی کمند و رطب پرستان
پاس علم الله گمراه و بیخود زند کستیتیم پس پاکستی گیر نشاه و قدرت و در دوستی
آسمان سرنگون بر زمین آرزو بر رباعی

از سایه دستش بدو خاک شود	از زور زمین شاخ بقم تاک شود
از هم شکند لقوت بازو بدرش	از رنجر کیا ده گزر افلاک شود

آشوب نامه طغرا

نظم و نثر چو پرتو بر دو این آشنا	خطاب با نبت با تشوب نامه طغرا

فکر ناطقی که ادبیات ـ روح سپهر از معنی ابد آشش صورت وجود بسته
جوهر راقمی که قطعات پرتو مهر از کلک اختر آشش ترکیب در و دیوسته
قصیده که کشاکش پلے تفکر ایجاد شش در بحر اخضر قافیه دار
بهجت فلور گردید ـ و قنوسی اختران لی تامل اتحاد کش در زمین
رخ بردلف غایت وقوع رسید ـ پس از ازدان شعر سازی خلوقدرت
دلیش بتجربه سپهر در آویخت ـ و قبل از بجز نظم طرازے
قوم حکمت اندیش به تسطیر هشت بهشت آمیخت سبد سیاره اش
صفت پیکری ست چون رباعے چهار حد از نقص و
عیب مبرا ـ و خمسه تجربه اش پنج گنجی ست چون اسدس شش جهت
شک و ریب معرا ـ مطلع آفتاب بر دشنی نسبت کرسے
که بحیالش از تاریکی فکر نرمد ـ و بمصرعه هلال را به بلندی
همایش نرسد ـ نثر ے ست که نکته سنجان توانند شگافت

ن بزلال بخش اقلیم کشاست	دیوان آنچی کو لود عالم کون
گنجی آن فرخنده آل عباست	و ماحفی خانه کیمیحب الشعرا قلمی

س در کارخانه لطف و بیان اهل نظم شاگرد حضرت بیخود ندوه و کلام
شان بدولت استادی او قیاس و معوزان هریک
ف بر غایبت نوائی از مبدا ترقیم تا پین پری نقش بوده
یفه دار است او را دهی در زمین گاو تعلیم با پیر کارب [illegible] گل پرچه
زود که در بزم آهنگ رقم چون ساز اول سعوری چنگ
زبان داشت + تا آخر حرکات، رقاص قلم صورت چندین لاک
شعر رب خوانند، هاگذاشت + خصری که آرائش تندی چیال بکوره
گیری تیغ سخن در آورد + بیاد دوم تازگی مقال گرد کمنگ اخاکران
قلم بر آورد + فرد وسی و در نوبهار سخن باطریق رضوان تالوی لگاری
یافت + بوجهت نهال تندان تهمتن بزمین زرم سازی شاهنامه رستاخت
ها فانی بنیاد فرخ همایون پستی مقام نظم را بلندی صوت داد واز ترنم
فسار گونا گون تحفه ببزم امین عرب و عجم فرستاد + نوری بگرمی
تبه گفتن چون شعله لبسج راز زبر و زبر افروخت + درشتان تحریر سخن
ار نعانی بر سخن بحر آنان دماغ سوخت + فرخی تا در شاهد تشریح بیان
سب تازی لطف راه بیاده حریف کشتود + منصفه به قوزبندی زبان
لگاری سخن تهمات کلامش لود + ستائی چون سبی اساد در تاریکی
گاه نگر و روشنی دل ندیده فت + بلهمت کرهیرے صیا بیا تمتن
ین جدلیقه ساری نظم گل گل شگفت قطعه ان در تحریر
عرک قلم سیاهی طاوسی بکار برود + لبذار قمس راچون برتذرو

[illegible]

چا فت ہیں کہ اس السعدین مسلم گردید ۔ حافظ ار نغمہ قال چون نست
ترنم پیر وہا عیب ساند ۔ ہر رگ مقام حال دیوان غرش را کلام کہ نیک
خواند ۔ جامی را ہست ہم سبحہ از شراب و سال یعنی لبریز گشت ۔ در
پارسوی من از میخانہ کشائے لبعش حیران بگذشت ۔ یکسی
اگر عمر مطلے از تعمر عود لبطفلان می سود ۔ غوغائے بتی خوا
نہ یشق تو عشق نمے بود ۔ آدمے در بدان سخن معانب کا بی
پردا ہمہ ۔ واز گرمی بازار دکان بیان را آشکدہ ساختہ راہ حدیثے
جام جم را لبسکہ آسمان پیمائے بمن داد ۔ اسکندر آئینہ ساز نطق پت پت
ہر نیز بین ہنا د ۔ کاتبی مانند قلم تحریر نظم شد اب لبریست دیک
پرشتہ رقم دو بجہ بلوفانی صنعت ہم پیوست قطعہ

مجمع البحرین از لبسکہ موج نشہ زد ۔ رستوان گفتی کہ چندین عالم جسمانیان
در زمین و ہر سبائی از نم طغیان آب ۔ تحریر مجنس فی کحر منضوم سمات ایں

بقولے چون از دولت فیضوی زبان غرت را بشنا بت رسانید انجمن آرائی
نر در ستی بیان نیز دست احدیش نہ تشانید ۔ از رفتے بہ نسبت
سنی بلند بسکہ اوج قدر بدیر رفت ۔ در جہان آباد مشہور از حمد
بہ ہزار نرش فلان گفت ۔ ابو العلا اگر چہ در حضرت دکاندارے است عثمان
با دگر ہراز تجمل طبع درسنی مشہر یار لیست ۔ کان مزاتہ جوہر سہیلی
آسمان جمال بیک مطلع خوب رسیدہ ۔ از اں بجاور زمین مقال
و مبع را نور نبخشیدہ ۔ سیف اسفر نگ را در جوہر سخن کار ازمان گذ
دلبران معرکہ کو نظم پیش او تو انند تیغ گشت ۔ تا ہی چون در
بین غزل باز نو باشد فکر برانید ۔ از معانی تر و تازہ چندین مرثیے

صید گردانیده و طائفی دیگر بر سر کرده بیان الهام شوکت است و گرد هر یکی از
آواز جیب سفته است و بلای آن نظم خود را بمیزان علاک سنجیده تا همه
را سماعی یاسگ و ربایه تراز و دیده و دانسته جون و ایلوان همچو خویش
در تنظیم کشود و برات مطلع گوئی بنام شاه خاور تحریر نموده تعاقب
لشکر شهور منزل در جهان انداخته است و گنبد فلک را از گرد کمتان
چون افق شفق ساخته است و همه عقار در حراس چرب و نرمی سخن گاوی
نگرمان را گرد است پیشه گوسالهای را چه کشش نخواند خواند و است
کرار تاریو دسائع شعری پرنیان آهنگ یافت و باکوه اندازی
فشار مسل دریزن کار فرا بعالی یافت و نظام اگر وقت ایستادن
فلک دست بزنم چرخیات برآرد و ملک استاده را پیاسای فوق جوانا
قلم بسجح درآرد و امیدی کعرش در قلمرو سخن بعزت گذشت و بیت
دوم یک بیت عالمگیر اعتبار گشت قطعه

مقام خی سرائی چون ازین آهنگ خوش یابد	ترنم گونه بستد زنای خامه طوطی را
نخواند کس زده مضراب لفیف قوالان	چو یک بیت بلند آید بمجلس آبرو صد را

و حتی در زمین حصر و تیرین به تندی ندوید و کسک نکته گران بگرداب حبس
نواند رسید و عجز ری چون در رجانب سخن شاگرد و مهبود دست و بر منبش
مثل بیت الله قابل هزار سجود است و صبر ی اگر معدن خیال نیست
وقت محاکمتی و خانه سانه مقال چگونه در لباس ناسفتی و مزاجی
چون بصید گاه همنوردی لیبرده است و بچندین منزل بر خط و خال
غزل برخورده است و محابیه در باغستان نکرنا باران معنی بنا بیاید
چهار برگ گر باجی یک قلم نهال نگردید و عنوانی که در بحر نظم لنگر نشود

انداحت + از موج تری شهر سفینه خشک را طوفانی ساخت +
شاه طلا چو چون قصد کشور ستانی لفظ نمود + فوج سمانی را در میدان تعبیه
صف کشی فرمود + نوعی سوزوگداز را شعله داری طبع گرگفت +
دارا آتش فروز کوره فکر تحسین ناشفقت + بحر در ملک سخنوری
بهیچ کس باجی نداد + پل خواجه بر گردن زمینداران شهر نهاد + قضیی را
ظلیات + واں عالم نظم چون نخواهم + از مرکز او دوار حساب سجل این
سنبش میدانم + ظهوری شراب دو آتشه دریای نطق ندارد + کہ یک
مخمور بزم سخن رالی سیاه مستی گذارد + ملک لبسیاه اشک و آه
ملک گیر زور سخن + و شور بارگاه افتداری نظمش از قوم تاد کن +
طالب را راز عیگفکر مطلوب بے جز فواسازے نبود + از اکمل ایمعنی
زبان غزل سرائے از بلبل عاریت نمود + بشر قے و دختاد رخیال ازم
فرہش سیح انگخت + مغربی در ساحت مقام از نفس خود شفق ریخت شاہی
میلی سنت کرچون بباغ نظم شتافته آیات محصد گل را زشان خود نشانے

نگارِ سخن ترنم عندلیبان	حسن خیار اندازِ ستر تن لیبان
چون با ترنم آشنا شد	بصورت قطعه گوئی ترصدات
از برگ آشنگ قصیده	دکان پرشناسار نغمه چیده
طرح غزلخوانی ست کارش	زصورت خود کند نقش و نگارش
چون حس مطلع کرد آهنگ	بجز بسته نگارش نیست در چنگ
از حسن مقطع ساز دارد	زبر وی نغمه بر سته ناز دارد
چون در ربای سر بلندست	سرود گفت و گویش چار گاه است
در وصف رستم گفت بلبل	مقام نغمه خواکی کرد زابل

فرہنگ آصفیہ

ای ز اظہار بیانات حرص صوت	آشنا نور و ز نجار از نفس موزه
یکی را کرد گل در حکمت ناسه	مخالف لقمه با از نای خاه
بیه در صورت عیسی تحریر پرداز	ولی سحر می نوازان برسه
زانو حسرت ابیات ایشان	بر اوج آسمانی رانده خویش

اگرچه این طائفه را در نظم سرائی توفیق دمساز نشده و داد و
اشعار از مقامات شعری گذشته لیکن از سیقوی علم لنط ساز
و دوعی فن معنی طرازی و قیراط تبض شناسی قلم بقفان کمپاس
رقم بلباس نیرنگیات تقریر و اطلاطون طلسمات تحریر خلاصه
بخیر الاسفال و سلامه در طرز سحن یکیم زمالی و کتاب قصیدگی چون
سهار بوعه آورده و گه از نازکی آن هیچ باب سنج مثال کرده و
آن رشته گسیخته گل ترجمه لیب می شناخت و به تنبیه نقاب
و بر خود را رسل آن می ساخت بشانه نطق یک قلم سندگی بها
طلسی میدانند و دیا نظام گسیوی رقم از دو دوام انگیاس
چون ارکسی سرش خیال این کتاب برسل نمونه هست کاغذ
سیه مقال دست بگرفتن او کشوده است اگر طبعی ارم جلوه فرم
خود را لائق سید برد و از برای خلافش مقراض دوشیر پکا کی
نظم باکتس چون ریسمای کاغذ ری و رش باکاست بحث تخیله
آبنوی لقاط در دست انشت و قلم در تحریر او لبسکه منسی طهار
و تقوی رساند ارآب چشمه دوات تا حشر بیک و نفوذ تو
بجسد روشنی خط نفس نبیش آفتاب زرین قلم و ظلمتان و بر
اگر می چرخ نفس دل عطارد سیمین رقم و در از زیدان کتابیار

کرکاغذ تا ریده حلقه سر والوانی کاغذ سر پیچش آب رنگ بال زده
سر پیچ قلم ۲ پیچش سرو دخوانی مرغان چمن ۲ حروف رقم را لطف ده
بافشانی طاؤسان گلشن ۲ سر سخن حکایات لالا کاری مضمون یانع انرام نهالان
مفتاح تخم ریزی گشت زار حرم ۲ سر لوح کتاب چهره گلریز نیروس
بهار ۲ خط دلی اوراق گریبان گریخالون ورغزار ۲ رباعی

شیرازه شد از تار قبا دو زبری تن	تا رو د بهار پیش جلد گلو سوز چمن
از دیدگل انشی صحبا فرش	

تشویب سوم تشنوی شعله دیدار است ۲ کرد و دمان بیت رشوش
فروغ بار است ۲ در تحریر این پرلد ستان خامه آبرق لور تحلی افروخته
و در شعله این شعلع را رکاغذ از برگ تخیل این ساخته رقم مقامی
و از لک شبغ شرار انگیز کوه لور تحلم ۲ بتایب مثالی ضبط حافظ امید تکلیم
ثابت قدم ۲ بعوض دوات موصله جان ۲ شعله نیز در کارش آبجا مداد
تیر دل دو دو تحیر در تراوشش ۲ و در نهاد از نقره تر شمع قدس آبار دار ۲
رد ۲ از عشق سر تحیر آنس مهره خوار ۲ الیف دوات پیش چیده بالات آن
قلم پاک کن قلم تجربه جویای پرتو مطلق ۲ بون کاغذ رنگ چهره تب دار
محبت یردان ۲ تشنه مسطر تا نفس محرر عشق رحمان ۲ حصر قلم آوار
وادی که سوختگی ظلمت رقم سیاهی دلیل حرم افروختگی ۲ مجمر تحرکت
مجمر سر گرد یده آتش آه ۲ افشان شیراز بن چیده رزم نگاه ۲ سر لوح
تاب عرض بین آتش خیال ۲ جدول اوراق جوی گلشن آبخوری وصال رباعی

گشت مذاق اطلس زر تارش	افزود صفای جلد گلو هر بارش
گر مهر جلد اگر شود عرق در تاب	القصه بنگه نشیند مدارش

ہدیہ ۲ روپیہ

آشوب چهارم مثنوی سلیمان نامه است که از فتن کلمات آن
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گوش هزار دستان بهار کاغذ آب دیده دگرگون بیرم تر و چهره
صفحه تراسیده بریان حاکستر نهای قلم تمرغ دانه چین اگر هم آهنگ عود
رقم طراز جام گردن تعلیه هم رنگ و سخن سرای پیشگاه با قوت عروس
حسن بسته بانشان فقره سخن فن گهر شاهد دو در رشته سر لوح
کتاب شمه ایوان آشنا و جدول اوراق چون مزرع انگور دانه رباعی

این نسخه چو خرمن سیه بار و
شیرازه چو موی معشوق نگار
طیار و آزیبو داری چیخ
جلدش بر دو بال مرغ آتشخواره

شب ششم شنبه شب مجانه است و اکر ابیات بکمیتش مستانه دست

در ین نخجیر دولت از مهم شراب جس بیش گذاشته و در ین قسطیر
تلم از ریع کباب مشق در کف داشته و بوقت لوکشن از بیاض گردن ساقی
در نظر و بوی مسطر از رشته آواز مطرب میسر و مداد بهواداری شوق بکمیتش
سیاه مستی تخریر بستیاری ذوق نمونه باده پرستی تا بیقدر دولت برسم
ارغنون مجلس انشاد غلم پاک کن حریر باده بالای محفل انبساط تبع
شاه تراشی مرجع تشنه تیزی شراب و استخوان قدر زنی مضراب خرد ریز
رباب و ابار کاغذ زر و بیحایه صحیح پرتو مهر و ابزار جناب نیمانه خرشید صهبا

بر رقم بانگ نوشانوش حریفان منطوی رقم طراز دو شاد و دش
قلمزنان و سخن سنجان باده سنج رسالی میفروشش افشان طلا شراب
و بر پیشانی قدح نوش مسطر توضیح کتاب روشنگفته بر سفان
جدول اوراق سوسه و دانه سنجگان رباعی بر هیت دایره گلدان را دور
میخانه گیش تصدق و مسلسل بود ۔ تا میکیش معنی بخش باد راه
از جلد دور دولت ارباد بود ۔ آشوب هفتم شنوی زده و خرشید

فریفتہ گرد آب ساری صوح را انسانی زمرہ گفت ۔ بلند ستر گردیدہ
مدرسہ تخلص تولد کردہ ۔ دست نظم طغرائے کار گمراہ قبض سر برآوردہ
از حیطہ بیان کلیات تقطیع کردن تبش محال عقلی واز قافی عبارت ست
عشق عشرت متبع تقلی ۔ بیدل سخن بحکیمان رنگ کلامی معنی بحر بیت
گلگون ۔ بحر عشق ۔ پریدن الفاظ کوہی بیت قوافلوس ۔ قیاس
نگاہ ۔ تحریر بیون لفظ ماحصول کتابۂ ما را بآہوس رقم ۔ ما عیش تا یا
تاری مایہ ۔ در حرز ہائی سخن کارگاہ ۔ آرپردہ مال سمندر ۔ وابر پیرایہ تار و پود
جلوہ ۔ وضع انیس نرم ۔ شوخ نظم خوب ۔ از یس پردہ غیب روان کردیدہ
یس از دیدن کوچہ ربان بحاجہ گوش رسیدہ ۔ بمناسبت نرم یش خسرو
حلی تیامت سنور ۔ یکسو ۔ وبمناسبت میزان نقطش ترازوی محسر شب
بر عشق خویش چون در رم مکرمت برشتن داده ۔ خام آسا بتر یکہ
مصیبت دیدہ ۔ یا ایستادہ ۔ بہت الصنمش قبلۂ زاران کعبہ مصاحب
م نقش دبل تی جویاں فراوانی ملاحت ۔ بحیتہ گریبان چون ارغوانش
ون کشادہ ۔ رہانش را قالب یکین الفاظ محدودہ ۔ بدن سجابی ست
ون گلبس آدر آمد ۔ ارشرم تندی حیاتش یا یک تندہ برآمد ۔
نقطش بکہ بنور صفا پیوست ۔ بکس معنی غالبا ۔ دردی صورت
نہاد بمقامات سخن متبرم نگردیدہ ۔ نغمہ تازہ گوئے بسماع

رسیدہ ابیات	بشاخ گلبس نازک مقالے
عندلیبے چون زلالی	زشوق نغمہ آن تارہ بلبل
گر سخن بیچیدلف گل	گر نالگوئی صوت شد سخن
چو خلق نقش نبد سخن	اگر زنگین نوا سے در عمل کرد

حجر الاسود و میزید ✦ اگر لال انجو نا دای حق السعی او می پردا خت
نوزم شعر آمار در سنتیش او مباحث ✦ قطع نظر از حق السعی لائق
ضمائی تو لیف است ✦ و قابل شمار عرفات تو صیف ✦ ارباب علوی کہ اصل
ابی کلام الٰہی طبیعی او گردیدہ و بہ تحویکہ صیغہ سیاقش مطفی صرف نتواند کرد
رسیدہ ✦ کیکے کلام نقطہ است بہ ہدایت این فن شریعت اساس مشہور
اتفاق گشتہ ✦ و ما آوازہ اس در قضای فارس از محکمہ جرح گذشتہ
اگر از عدل بسیار ست قائل بر مایہ حکم می نمود ✦ در ستان فصاحت مشتعل
برد دار تبع می بود ✦ سعید روی لفظ و معنے بسیاہی مجرم
ما بستہ ✦ و در رسنی نظم و نثر بشیرف دو اتش پیوستہ ✦ خامہ ش
اطباع ہا و گرین کہ بلالی پوکش ✦ نامہ اش از مقالمہ سوا د
نیروں اشتیاق ✦ دوش اسوداد نفس چکیدہ سیاہی کہ بود فصاحت
خامہ تلمش بر بدہ زمین جرم لاغت ✦ اگر بکش را اصالت
تبع قدر بالی عرفات ✦ کاندش را بجانب زیارت نامہ عبدیت

رباعی

والا تخی ست حرف ہنگام او	علی تبہ رقم می شود نامہ او
از بسکہ صحت رقم عادت کرد	داشت غلط نیا بد از خامہ او

پیا ✦ دوا ین بژمردہ دل نیز زندہ محرر سفت آشوب گردیدہ ✦ و بر دگر کتبہ
بش با دکنین سلسلہ معلقات رسید ✦ اگر کتاب بمقولی نظر تصحیح ارسال
گر گشتہ بیش نماند نزدیک مقابلہ نمایان غلطش بصحت بدل گشتہ ✦ شیخ
سندی بحافظت سخن خوب را واجب شمردہ ✦ لہذا در تصحیح اشعار ز لالی
ایت سعی کار بردہ چون در آخر محمد دو بار کر از ل سبعہ سیارہ

در دیرگاهت مشعت بنای همرکبی قدر دبالش کماندار بلال بوے نیلہ سپہر

قتبہ مہوم آمد سپہداری سلطنہ افرخ تشریف الطیس فلک
سہر آرای تاج بیس و ہزار جہت تاصی گردی مملکت خسرو کامات و بہای چہ
مقدار سلطنت پذیرفتہ شان و آنچہ در بازر فرا ماندہ تملر و سعادت نصاب
ماہیار اورنگ نزدیک بردہ ورے کار تشریف سال ارزانی فرمودہ بر اخت یاں نظم

ملکستان فالی ہر کہ شاہ است — رعیت زادہ آں یار شاہ است
اگر ہمت اگر تاج است اگر تخت — از و یابند سامان قوی بخت
چناں مثل تمی داد مشیرین — کہ تند فارخ رتلخہا ہی حزیرین
شہ موج بلغ دارد فراعت — کہ داد ش خنگی از صاعت
تنہ دوران خازہ چون بدیں بخت — کہ از دشت سلیمانش دہد تخت
بہ شفرق آرد چون رخ تیا بد — کزو در خانہ اسپ فیل یا بد
بخت اہلت چون تخمہ نزد — از و نقش تہمان چون ہمہ درد
چہار احسان شہی راخت دادہ — برای ترتیب تختش رخت دادہ
باکس سپہ بد سیم شاہی — کہ بر بدست و بہرہ ور ان گواہی
چو عادل بود خانان جوان بخت — باد داد ازل ہم تاج و ہم تخت

یعنی چشید ممالک بکتابی و سکندر اقالیم کامگاری فیلسوف دانائی
شریعت بلند بیس آگاہی عرفیت + افلاطون علم خوش شناسی و ارسطو
فن رویں اساسی بر علی دانشمندی سعادت + بقراط تصید گے عروت
مسنف فاتحان مردانگی مولف قواعد قرانگی ماکیاں بس سرزنش
حمار سہا گہستن رستہ داری سخا خلاصہ شوکت سپہ کہ ال نرد بدولت
گردون اجلال + عزافت خورشید چرخ رفعت + سعادت برجیس فلک

تاریخ ۱۴ ۱۹۱۲

ست ملطنت و حرسما مجد الی صعود کوکب آسمانی و متساع پیر سلطنت
خان مرحوم بوزیری مادر شاهی گیهان ... لائق سریر فرمان روائی

قال دیم حکم فرمائی قطعه

شاه عالمگیر نشست بحبس تا نشست
گر بپای تخت او گل کرد خیمه یاقتر
تیر اگر از سایه بال همایم آید بدست
بی سر و پا ساقه سمت در رکابش چتر
دری آیدیش ز آب رنگ ماهی
گر شود ساقه گذار ارام در کاخش چتر
تاجور و بهیم مرصع خواهرش گردد
از جواهر گشت ترکیب تمام اجزای چتر
یکه از یاقوت رمانی باهر و دارد
لاله گون آفتاب سایه لاله چتر
گشت گردون راکه خواهد پرده
کرساخت آرایش لباس جهان آرای چتر
طالع شه بین که از اصل بخشائی
ارد وان داری شاه کشور ستانی چتر
گرد رحمت معاون گشت بیمن
تا ه او از چراغ سلطنت بخشای چتر
تاج او از تمکین خورشید و
شد ز تشریفش منور قامت الای چتر
تار او رنگش پریشانی شب
یتیم ام سنبله کیسوی پر تاب چتر
معنی کوتاه گون حوصله داران

در وصف بادشاهی از نیکبخت که حق بر مرکز قرار گرفتن

عبارت از جلوس او بر تخت

بهنا سبت تاج سر
مهر اسرا سایه طلای نعمت بی زیان و بیشائبه
زمزمه شمشت بی نقصان و ابر اهیم ادهم کانشه نفر و شاهی با کبد گر
جمع نتوانست نمود و اگر بخویت این جامع تاتین سیر یوم
تیغ جام مریدش می بود و اسطرلاب بین شرق طلعت آفتاب
باین در رهبر ندیده ام و تا قیوم گرین افق حقیقت خور رسید
بدین مرتبه نشیند نسیم جهان آباد دلش اگر بهار پیشرس میکند

قشقه هندوی سوسن بیاغ سحده آرام آفرین بهل دیگ گشت ۰ بول دفع
سیاهی خضم دست آفرین ۰ نیزه گرد ملی بروده ۰ میدان چنگ راکه تیغ آخته برشق
جاهلیش شروه ۰ آب تیغش اگر در رود خانه سومات بناسے جلوه می نماد
قصب سیاب زار دین پروری از کیش بیت المقدس میباد ۰ منصوبش
تیغ جهان روایع الطاعت باری تعالی ست ۰ مطلوبش از تصرف گیهان
شیوع القیاد سنه ۰ الگو هر کرجه بدین خوکران بارگه دارند
بی اشتباه بجو صد دانه پیش ۰ اواعتبار ندارد ۰ تا نگینه نه زنار دارے
بتال ۰ ے آمد ۰ ساخته نه رسید ۰ زنار خود داد ۰ آنشکده جعل نداخته
بیاسایی عدلش قانون شرع در هند بمقامی رسید ۰ که صدا می
آمد ۰ س و آبهنگ صوت موذن توان شنید ۰ پیر گردون کاز
حال دیده چرخ قرنه نداست نزد این مرشد از چال پست
برزمین آمده ۰ بسکه شان بارشاهی ما وضع در ویشی از عهد بسته

اگر بر دولت تخت نشیند گوئے برتخت مربع نشسته ۰

ریاسے	
پرتو شاه نشیند ز شرف بر سر تخت	خور رشید بود مطلع او هر سر تخت
گر از عزش فتد اقطاس اوج دهند	آید نظر دو صبح در خاور تخت

چون کشاد مقاصد ملک بحمدت سیاست شقه گردون را بمجره ۰ اهتدوی
بهمان ملک شقه ماه را در چوی مغرب چون نشوید ۰ تا از دو بر سے
حفل حق کلام محمد بخش در تے گل بهار دمیده است موکد
بر من نقش کتاب بیده بدر تے سنبل خندان دیده است
بعهد آن سررشته دار اسلام اگر تار سبحه از زنار تاب صد پنج

۱۴۳

گیرد و چون پنج شیرازه بندی کلام بکسر سوزن نازاریت نپذیرد و ب
اتمام سلمان در راه صدمتی بجانه نهد نزاریت و جور و بهدوان
سنگ شهادت سینه کوی مرتبش بتاب ست نثار گشتن آتش باب
تیغ او در آنکده تام بنشاند و بزرگ و کوچک انگشت چون لاله ا
بسیاه پوشتے مداد و بدوات آن مقهوری بیان کهتر در ملک نهد ب
تصنیف گشت بدرے مددگاری رهنمان و خاطر بیچ راجه تخواند گذشت
اگر نقاش کمر گرین یک نخاه و رکاب طراز خود کند و انان خامه
نقش دین مهد رنگ چون قلم گلو سار گردید و بر آهن دیو آسمان
بردار سازی تار تسلط و کان کشاد و از نیم حل سحان در تاریک
به تبان کوا کب داد و در ریاله عدل ادبت سنگیں اکشکش یکے
که علاقه دار تراز و صدمتش یکمثقال تواند گفت و دوران
نبیاش بے زحمت بناتحه بیات مسجد گردد و دیده رنت
آنکده صورت آب انبار پذیرد و بازارت پرستے نالان شد
قحط نسق و دکان زنار بندے عارت گشته ف خون روان
نیشه تراشان بیگانه آشنائی جو هر کرده قوس سلطان
آشنائے بیگانگے احکم و خطیب منبر انداز
شاه دین زمان نگشاید و ادائے حق کلام از فرسخطابت لوا
نیابد و سکاست علمائے صرا تعویذ بازوے تمام عیار
خطابت منبر سپهر را بکل گردان پایه دارے در جلوس
جهان هر جا سخنے بود نظر گذشت و این ابیات ما
نیسان بر تخته کاغذ قلمی گشت قطعه

زنگ آئینه‌ی سابه‌اش بمرتبه‌ زمین راگونا گون نساخت + وکرتاک گردو
گلزار سان را باب جلت نتواند اداخت + علاجی این تحمت یاقوت کار
بکسیمیا رسالت دارد + نسخه اکسیر راکیمیا چار بالای کیمیاست + عبارت
گراند + وزنه گرانی باشد کرد رصنع سازی + ودست سی وشش نه + از کار
جواهر ای قصر غیر حالی محمد داشته + یرقولا لے جهان فروز رس اگر
گنبد پرچ نمی پیچید چراغ کواکب در تبستان ملک چگونه بروشنی میرسید
جواهر عبیر متعدد این اورنگ اگر تسمیه می پذیرفت + واضع انسا
چون درسنگ کتابے درین باب توانست گفت + دُرتیم چون از
موج مغالب بابوس تخت کشوده + مادر صدف دریا در یا مرکرد اورا
حبس نموده + اگر لقاسس از سیری زمرد شش رنگے در صدف
میداشت + بنرهبت باغ جهان را در کاغذ یک قلم می نگاشت
دانای جواهر التقصیر چون لسلک نظار گیان شتافته از تنوع کاری
این سبز در یاض چشم سوده لور یافته + اگر مقتضاے
فرمان تخت پوشر از دارائے سفید سے بود + باب جواہر الوان
چون سنال گلبهی گونا گون شه نموده + وستی کوبهاے این شیوه اغ
گوهر نسیده + وبیضا ارائگت نهای سر عشق بیدست وپا
زاید + اگرچه در ظاهر تحتی ست که بوسش اطلاق نگاشته اند در
حقیقت باے ست کر در محتض زعفران کاشته اند + وعلاے
زرد کر در پیش اهل سرخ بگو هر آبنجته + حاشقے ست کر حمره معشوق

خود اشک ریخته ره باعی	شاها تحت قو داشت چون آب گهر
کرو ذره لطف حق مضاباب کهر	گر تحت سلیمان شده از باد روان

تحت عور وان میتوه واز آب کبه | از تسم گلستان بهروارید
ستبینی افتاده و آفتاب درخشان بلجیده ازار تفاعش عامی
وزن طلایش رایوں دیمیر بزال قسم کشیده و زر قلم خورد راد
کحریه هنگ سنجی دیده و اگر دو جمیع کوالک را جمیع خاکه
بخون یک قبضه آن تخت رنگارنگ بر تو نمی انداخت و در
الوانے مکس آبدارش بآں درآید و چو بمسطر او تبلون قالب
سازے برآید و وصف نگار با قوتش چون پیرامون
نال طلو در آب و رنگ از رنگ کاں لعل گذشته بهر
ترنیه کایدایں تخت دیده کشوده و دانسته که راه فلک تو
بلکه نے پرده و فوقی و تحت نچنان ارجوا میرا و رو
گر زمین و آسمان را بر حویش از هم تواند نسبت و مرا
گر نزار لبکه تاداب خوبے افتاده و جو هری تشنه لب دیدا
خال او چشم آب داده و سیلابیش از موج خیزی مفاجا
نا الفت و کر جان لائے مرا با چشمے پیر و زنه تواند
راستے رستن تل بکائے او تواند بر بالد و کر با تیغ آفتاب
از زیر شاب نراند و اگر طوطے الهر نگے شکر بر طلای او
ارزیں سرایت طلا عمل مرغ زرین بگشت و شاهی سیاه و پر با
یاقوتش نکشود و وگر نه ارر نگینے چون سرخاب فرمزی برنے تو
مرسی کو در کشور هند بلقب نور مے مشهور هست و زراعی هست کاز لک
طاوس طمعش عرق نوهست و معصر سے کہ یعنی رتبه ازیں ساعد میعلی
قصبه و کرآیه الکرسے درشان او نازل گردیده و در باب نور

در نعت خود زجانشانه ۱۰ آرد ملیسمانی بر هر خرقش کجی میاساد و قطعه

بود آن مثل حق سرتا بپا نور
دلیل سنفه نور علی نور

خامه را وصف نگاری حسن جلوس همایون میسر
داد و زنت کاری بزم نوخطان مضمون تواند

ه مهر نوزنینی ست بشوق گیاه بچیده درین آصر بهار لطافت و کشیده
کاریکه سهر ابا نهایت فیروزه کاری قابل این مجلس نمانند و گذاشتن
مهر ابا غایت زرنگاری لائق این محفل نخوانند ه شعار حیرانان از
یرتو صبوح پرستان افلاک روشنی ریخت ه و موشکاف آشیانه ان
از رفعت دود براه تابان کواکب شرار انگیخت ه تیرتر ابادی میل لقمه
صبح و جنبت متصل دوشاخه چه مزده و فرقدین رابی انگبن طلاے ماله در
سلک شمعدان دوسر چه وجود شمع کافوری افتیله سرشته دار
فروغ شعله کله چراغ بلوری از در غن سرچشمه تاب پرتو در بای لور
قندیل رابانه زمردی همطرح قبای شاهد چین ه فانوس راکرئه العاصفس
پیرهن عروس گلشن پیه سوز از دیده خورشید طلب ستاره افعال
متصل از طرف تا بید مقید خواه ضیای اطلال ه و دود شمعی چون بسر آبرده
نوته مار گذشته ه سیاهی آن شباهه و فتر نوبهار گشته ه گل چراغ
اگر ایقاظی ابر نشمی رسیده ه چربی آن چریقه نگار سنان چین گردیده ه
بشاخه کافور مردم دیده ه معطل حکمت سپندروی ه و نظار ه شکر غفل
نگاه طبیب بلاحه سیاه موے ه شیشه زعفران سحاب نیسانی است
از پرتو آفتاب نطره شان ه خانچه پاس ابر بهار لیست از گلشن فلک
کیسه ریسان کاسه ارگ که در سیمات عشر قیست مالامال تازگی صبح
شاخ بیاض چهره ه در صورت نمونه بیست لبالب خرمی شام ابساط ه
بیضه نرا از زعفران چون سیه بید رنگ سرخ شدن پیوست
دیده غلمان را از صندل چون سفید از بوے نهال کشتن بفرد
سپیدی نشیمن فضا سبحه دار و اند سپیدی از آتش جسته شیر

Marginal boilerplate

ساقی گرچک سرو برداخت از حسن صوت خویش هر یک را نصفی
چنگ بعلم ساخت ۔ نقشی که رقاص با نگشت فلکی باید بروی
آن کشید مطرب از انگشت قلم دست نقاشی بر چهره ی نی مید
نی سوز دل بنوای رقاصان آهسته ریز رفت ۔ کز اابریشم ساز مطربان
کس نتوان گفت ۔ چنگ دوکه وی شراب صورت پیک دست
راست ۔ واز تار تعلق در هیچ مقام زمین نگذاشت ۔ کی پرنیان آگاهم
که تیر خود را کشاده نداند ۔ در صید گاهش هزار طایر صدا افتاده و
بسیار جوان بعشق آرائی بهاشتیاق فی الحقیقت سیاهش فرهم شکست
و مشکوا کرده سال باز خرمن کشیده چون اسب شطرنج بکجکج
گی دیده ۔ چنگ بفیاضی تذرو نغمه چون پرداخت ۔ بحمت
راست کردن دام ایستاد خود خم ساخت ۔ و نای که از نه دل
بسکوت داد و لبوده در نیمقام نغمه سازی جبر نوا نشست نمود ۔
و دانه موج تار بسکه طوفان سرود انگیخت ۔ و بر کشتی در یکبار ه آب
فرو نشست ۔ رباب چون از تجرد بر بست پوشی کت کشوده ۔ پیوستی
نصف تنش را بر ساز اکتفا نمود ۔ و ارغنون صندوق را چو انفیر دشت
بان نمی دستان دائر جلیس را نوا فزاخت ۔ و بلبنور بر چند بند شنونده را زنده
گانیه شراب سرود را از دست خود آرامش نداده ۔ قانون تا شوخ
نوازی بسر آورده بدیده است ۔ از عشق او هزار الف تار بسکه گسسته
بانتقام چون دل بر سوختن نگذارد ۔ آتشی ارغنان فروریس ور
سینه دارد ۔ و دف از دمسازی مطرب لسکه روئی پذیرفت ۔
چنگی را آفتاب دار و حسن لمان گفته ۔ مذال بخم شراب چیزا

ورخبری از سپهر گشت و شاعری که همت فیض بیان ز بخشی حضرت
نظیر در آورده و زمین بخش تا آسمان آب در رنگ معدن لطف بر آورد
واقعه نویسی کرد بین حسن تحاشی نپوشتن وقایع پرخاشه و فرد و کاهد
از رقم عطایک ظلم ورق نقره ساخته و مکاشفه دان چون ان
با نعامات رسیدند در تحریر عدد آن بقالون اهل حساب رفت
پیش دیدند و طبع نشان لکه از احسان گونا گون شگفتگی نیذ
بی منت زبان و در شمایش نعمات بوقلمون نواند گفت و سعی
لیفاتحه دوام تحت نشینی سراز قصه الغام مخراند
ممتاز برگنه اکرام مخواهد گان این نوالبکه زیر مقامات کشید
حالی نغمه راچون فلیه اصفهان پر کرد دیدند و قطع

شاها زبنده پایه تخت تو همسرم — پهلوی هم چرخ نبود گر
تخت تو آسمان شنود چون زمین تر — گنبد عرش ساخت بهر تو پر
بالش زتخت چون بندید بر گل فرخ — گز طرح تخت بندت ستاره خوشه
در بارگاه تخت نشینی بعیسر کو — بنود بالین ستاره طراوت سه
بر بزمی تخت چون بوود مسند شکوه — از بالش بسیر کنار نگ در
کا فیست نام تخت تو تاریخ این جلوس — آید بدول بالش گردد شمار
طغرا بتخت گاه تو آرد زرد عا — داند که شاه را بنود ذی شمار
تا از ادب بتخت گه آسمان خدیو — استد سپاهی کوکبه بای
چون تخت چرخ باد ترا مستقیم چتر — چون تاج مهر باد ترا برقرار

تمت

چشمه فیض طغرا نام این تازه منقال استکاز

شکی نخواهد پذیرفت بدو گشته راه انتها کجو پایانی آب
پیدا نیست در معنی خیر آنکه جاری او جوهر پذیرفتن رباعی

ای ملک وجود بر دوام ما را ... اقلیم عدم ز تصور معما را
از دین کرم علم سبک جهان خوشی ... بر ترسن کریا یئت تهمتنی را

گوهر بارنامه ای که بلندگوهر نورد اشش در هر جانب تخت لامکانی پیدا است
و شکر جهانگیر پیدا ای که از فیوض ظهور صفاتش در هر طرف سرچشمه نشانی
هویدا است و بگوهر رشش آن سرور ازلی پیندیدی افق زنار چیرخ
از بدر کف پرخمین داشته و بتسلیم آن شهریار ابدی بر جبین هلال
فلک زهره دست بر سر گذاشته و بپاکی درسن لاهوتیش محل تشریف
پایان شقدران امکان سپرده و بهر جرو کاستوتیش مقاطع مقاطع
الان موضع کون و فساد و بنجر یک تهاوت در بارش فیل سیاه شب را
از هیبم دو دندان برکوه خاور و بهیبت چیکسوار سپه کارش آب سفید در
را از فرو رشید یک سم بر پشته باختر و در سحاب کمین جبروتش قبضه شمشیر
شتوه با آسمان و در بیمار خانه ملکوتش رو دخانه کهکشان معروف و کهکشان قط

کند در ابسه آباد نر ماته ... العالم و خاص لطفه بیکرانه
ز در بارش کران تا کران است ... بر در ریسه سعدی نگی تب
ز نیل سحاب آن خوش ستاره ... ز بر عدسه می تخبر ذقاره
عطا کشان گردون ز گوهر آب ... دهد از ماه نو ماهی مراتب
چو بهمن نار ابر انگیخت شبرنگ ... کمان رستش داد و زنی جنگ
بانتقان مهر عالم افروز ... هما سایه زری گشته بهر نوز
کند تا تخم سلطان عنبر شام ... اطا قبا ز بلاش داده انعام

ترک اندازا ابر بر شکالے — چو هر سال یک در یا لالے
چو نیغم خاک در ش را زسنان ست — کسیکه دار و رش پیشکستان ست
جهان در موج تهدش بیست قائم — بجکم او شد چرخ گردان
چو یار آمینه پوتس از غماضر — چو رسید سیدی گوئد رانم

وصد لاهور صلوات رحمانیه می کرد اسلام آباد عذر از بهار تبی استقبال ران
شریعت راپسر بزی جانان بر آمد و بزار ستان تحیات بر بزم بار بی
کر دیو رین قریب از ستان عطا کر داران

نظم

در بزم سوا و اعظم کون و مکان — شد حکم شاه و اگر آنجا فشان
کاین بر دو در دو زیره و بو دیهکوه — در وقت سواری زنگک خسته تو ان

چون ترانه مدح خسرو شام و حلب بقانون نوازندگان مقام زیر بمی رسید قوال بان بیان نوازی دولب اک جان و صف اعراب می تواند گردید

بتی کز آب و رنگ لطیف ر دور بوی بندستش حشت ازتر و تازه و اشت
مرغ تب آهنگ بقانون مطربان شد مقام سرود را میگذاشت
دایره نوازی پوست آهوی چرخ بر بزم ما کشید عقار دیشی فرو مقام
سازی تلهمای دیر فلک پهلوی یکدگر چیدند بزم بحث نشست بکار
پختی نوازی کاسه بدر شست و خورشید برای صورت خالی حضار ده
شعاع برکنا پچه هلال لست و مرغ شیشه خود را گذاشته کف بحجوم
قوالان کشور دستری طبلیسان خروش را بر داشته نره و شنگ آسمان
کوکبی بمنزل را درین مقام زنگکشان خواهش نفیر سازی رود گشته

چو از رفتدان مدار جوانش نال گذشت مدار تاش جمع از ماه و مهر
بر جسته دار گشایی ، تمویل زمانه از دایره بسپر اصول گیر لیم سارے
بس از نیمه شباب بوس نفسے پر داخت + تعبری از سلخ ماه عود
فروزی ساخت پر اکس ار تمار مدار ابر بشم فوار بود + ذیب الفطاح

ای صبح نمود و لطم	شبی دوران بسازنهند پالایت
گر دنش کلاح در ته دست	شبی میمنی درین فیروزه ایوان
پنک نواز ار معه تابان	شبی جون عندلیبان نسر طائر
وش نقه کر تر دو اگر	شبی کف الخضیب از نعمه خوانی
حل افروز دستک در روانی	شبی بگجنات النفس را صورت
ت د طرنگاه فلک فوت	شبی رعدار سحاب خود دل ان
بان بر قبس دیده رستن	شبی بهمدی مرغ از صوت بنم
جاب حی ش طبع حرم	در چنین شبی جاگیر اعراب جستم

عالی ذکر
مهمانخانه اسلام از موالات حق گو راک می شنید ، ناگاه از پیش
شاه ملائک خدم خواصی جبرئیل نام بطریق ذاک چه کے شادمان
سجده و تسلیم بر دو چه عرض نمود که حضرت اعلی داد دیست
با بارگاه داده و صحبت شریف بردن صاحب خانه رادر
بار معلی با اسپ خاصه خوش راه فرستاده + در حراگاه قدس
زده مهر این اسپ همیان بیگشت + و رشاه اش از شیله شهر
بال نگذشت + طاوس زین مرصع بسگ بان کوپاره تعلق دارد +
کاب طبع از راه بیچ وجهی بیگذارد + اگر بطویله در آید صوفی ست
ل فروش + و اگر نه طویله بر آید سالکی ست از زین خانه بدوش +

طاهر خانی و صحیح الاولی
مدار دست بداده اش
اسپ استیای ، تاب
مع بالا زبان ای ، تاب
ابروی ، ۱۲ ، دن می شد
مشتی از قبل دوان سی
حد سیمان سه دی
بحی تا حق کوبان ایران
راشاه ، ۱۲ ، ۱۲ ، ۱۲
اسپ گاه ، ۱۲ ، ۱۲ ، ۱۲

خانه کتب خانه

خانه کتب خانه

باد پای همان سیر برق اگر پی این رهوار نمی دوید، طرق بستن زهره
نابسترق یکجنی تواند نمید، و دریای تشنی بموج براق آتش خوشاب
همچند طوفان ست کشتی نیفتد بزور لنگر کاب در مقام امانی ستاند
فیروزه نم تحمل پیکر بطرف دریا اگر رسید دید، از دست رهوار آب گهر
صدف رنگ آرام نپذید، بلکه از تنگ خویش بار تکاب جلدی کرده
یک تازه از بار جامه عنصری بیرون جسته، اگر سایهٔ این اسپ
بساط شطرنج انتاد، فیل آن بساط را اصفهه یه علی الارض حرج
میداد، و فقاسی که قلم تصویر کشی این فرس انگیخته پیکیده برق تجلی عرض

زنگ در صدف ریخته نظم

آن شاه که اگر بست دوام کارش
زین به چسی نداشت در کارش
آدم که شنوی تا فته تا در بارش
شد حکم که نرد تو جهانگیر
تیر از اشاع این خبر

بخرشه تمام مرکب سواری لرزید، و شهر سپاری خسرو بحرور بار اطاق
بیاد گاران قدسی مقام بدر بار معلی رسید، و بمقتضای امر اعلی استقبال
منصبدار واحدی سادات نظهور پیوست، و بموجب حکم متعالی بتقدیم
کارکنان و متصدیان علویات صورت بست یکطرف ریوانیان محفل
قدسیه اهل دفتر مبدار معاد بکور دلش سر افراز، و بجانب بخشیان محفل
عالیه با جرام لشکر گردن و شانه تسلیم خمانده، و در پیچ و راست این
مرحله شرافت چراغ شبستان آن دولت کنور عرش دوران در پیش و پسپش
این تازه سعادت مشعلچیان سیاه بچشم خور رخوان، و آتشبار
کره اشیر در موسنگ اغانی تیر شهاب از شعله گرمتر، و فانوس دار
کره زهر در قندیل سازی سحابه از موم نرم تر، و قولان زادران

Property of the Asiatic Society of Bengal

شاهراه متنازل صر مقامات خواندن راگ و رنگ + طرّاران را دریافتن گاه
بیرون صر مواضع نوخاسته نقل و مرد و زنگ و فیل گردون از هجوم سواران
مصور بدست و پاگم گردن + ابلیس کتیبی از غلوی پیادگان معروف
بسیسه گشتن محکم تر تردد و مردم در بازار رنگینی کرده طرح گشت
فانوس نگاری خلق بازار از تازگی خاکه نقش چین + ربا سے

بیوت امر و نهی این حیله دانع	پرده دست فرش دشت و گردن زاغ
ازانکه متاع خوبی شنید بدکان	بازار شگفته تر بنده از گوجه باغ

هندوی قلم آلوچار سو تعریف بازار شتابند از کثرت جنان غلط
و منی راه بیرون شنیدن نیابد + لهذا باید بدکان تعداد حساب
فانوس گذاشت بشرط آنکه سری بهتر حصار نماند دشت
حساب چون از بهر مشتری بدیع کف شود جمل را از سیاست
داری باید های شیرست فرخ نمود و جنگجران گذر گاه چون نور سرادر
رسانه بافت + بجهت شغل فروزی ماه بر و دین کشی گنج دهها شتافت +
آنان بدستیاری افتر آرومیده صبح بدکان رسانیدند بجهت سلاح
شهری زیاده شمر جذار اپیش دست شود گردانید + خفاف بر و زنگ
آهن کسی خوش رخت الوان میگذاشت + و شاخه را از نترد یک سرخ
هر دو چیدن کشمیر بر داشت و چهار چون از کوره پرتاب آهن
بدیوساز سه بر آورد + اسد را بجای شیر تلالت بهر کجر فیل سر کار آورد
لاف بر جب فراخی حوصله خرمنی از هر داده بدکان رکیف + الیک
خرمه تنگ مزرع سفینه جهت خرید و فروخت در سیاه سخت
مثال چون متاع لذت اساس با لوع و اقسام در دکان چیدن برا سے

زمانه دریں بار ار مهر مالی نیافت ۰ وگرنه آں اصل تراش بگله بالا
تراشی صبح می ستاند ۰ وباغ از همسایت تشنه کامی اگر پوست طا
خیمه نبندید ۰ در رکف سایه مرده زاد گان خاتمش بهتمام بخشی نمیرسد
زر گر بود و گوالک خود نمیسود اگر دریں باغ بود کان نباشد از
حلقه گوش ما نو بگدا فقیر بدست یاں ۰ برداشتی شرمساف
محرر کار سلک و مطبق راه کشیده ۰ باکوی بلال را زکبی دوسه قا
بدست گرفتن خویش ندیده ۰ خرده دستوری ۰ در خورد وسعت د
ارین بازار اسباب نیندوخت ۰ وگرنه چرخ را با جمیع اختران
سنگ ریزه لباط خود میگفت ۰ متمولی وقت بستن میرسد پان
بیجا کردن آبک صبح نکشود ۰ و سپاری صبح ماه را بحث آن با
بلالی خود بیزه تمود گفش ۰ و در راز پاکز کے سر مصالح آب
بساط آمد شد ۰ و والا بهر کفش ۰ و مرکم تمنای سیر فلک مرمیگ
قلمکیر از راه و سعت دستگاه ۰ و بکه قلعی صبح را بدکان کشد
چرخ را چون بلبش ماه بهزخویش سفید میتوانست دید ۰ سا
روی استقبال ورده کان بازار ۰ و دوی نشست
چناد بزرین بلال از تسمه شهاب ۰ و دال رکاب می
کاوتریس راچیان برطاق بلند گرد ۰ ون نگداشتی کے
دکان خود مصالحی خبر نه صبح ندا ستی اعلمید برائے اصبان
نور دچون باموج بخش ۰ رون فعل رسید ۰ و دستن از
آهن سرد گرم ۰ و پیشه چیشه احتوان گردید بنفشه
سیاه زنگ سیاه ایق ایام را بد عما ۰ ستقامت

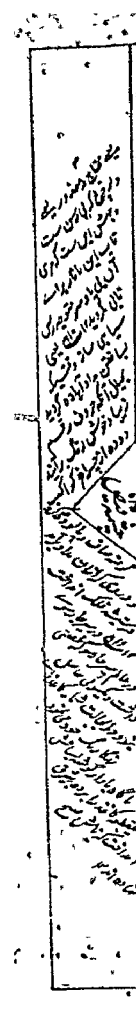

افراسیاب ممالک و دانائی تربیت کنیز و اقلیم آگاهی طریقت خلوت

دیباچهٔ قوا میاد شاهی و ورق نگار نامهٔ قانون دین پناهی

بیشتر بهت نگار خانهٔ بادیه مرکب گردیده و در بهر تبسی از رخم تهمتا

کمال رسیده، حاتم بذل قصاید این بر ای سائی تحسینش بر

مقطع اوازه دندان شیر ماهی هلال عید رسانده برای پیچه قادلش

مصالح در کار بنی لود و شاخ نخچیر آفتاب از سر سرش جدائی می

کاغذ گیرش استخوانی حاجت می گفت و دندان فیل گردون از

چنان بیکدشت و فی نامه اش از بهر ی حروف بنیشکر

و کاغذ نامه اش از نرگس مینائی بغل ترتیب فرستاده دست

چون با صلاح کاندر صرصیا بود فتحه، و تراشه بالی را از سر

اضافه، و تایه توالی ردات از کلک رنگین چرب گل

تا سایهٔ لیسه بهار ناطق ربته نه دوانیه چون از کوک عمری

بردانته، و تازی خط شنجاب را از دیشق اجلال سانه لقلم

ورق نیابت آئینه کند کرد	شیشه تازه خوشش بود مع
صدف رهبر نمازش کهی بگو هر کرد	کم از بال نیابه بچشم
زنامه دائرهٔ نون اگر منور کرد	دیر چیزی کرنماش
بای مخلوش از فرد خوبش مسکرد	طلای مهر بیاهی ورق
چو بهر حرف خود انشاء کسی ارزر کرد	لغز و فتح خلش آن
کز اور بوبت آن خامه را شمار کرد	نر تازه کوری خلش
بست خوبش قلم را چو سبش ترکرد	چون حسرت اقدس از

تعلیم قابلیت منسبدار ان را بفرمان کسخط بالون سرفراز

فروش

دام سیه اقبال عرض می نماید، که گذشته فرمان طلب در بیست و
استقبال کاری زمین در رود پرداخت، و مرزبوم دکن ما آوازه
عیش و شادکامی گلستان ارم ساخت، نسیم یاسمن کاو تقدیم
اشک این بلبل فصیح شعور را تازه کرد، و شمیم ریحان خط روان دل
محروم کرشمه را بجال آورد، و رفتن چین و الا رتبی سلامت کدا و گذاشت
نسبت این سخن بپرشال است لیاس خیال ما کاکلے باک است
جوانی ابریشم الطاف خانه بیک شعور باف و لباس خدمتگاری
عظمت یانگاهای کرباس نور و زر اساس لائق جامه اطلس سپهر مقابل
پیره زرتار مهر ایه الله نوابت بلاد میسازد، که فرمان بشتق شرط
و مثال دارائی کیسه در صرین تمیز مملکت بانسه بنده راکنخدا ایشان
در رشته نفاخر آرزوی بیای در رود تا کار خانه زلفت گردون رسید
نقاشی بیت فروش عمر ریش ساختن گلبدن یافت، و از طراوت
حلش براشجر سازی ساخت تزئین دوقت بر روی کار آمد، که
نسبت اینجا نشیمه می باید گر سر و زبان قلم بگوش آید
دعا سرای جوینی عبدالحافظ حسینی از مقام بندگی در دولت شد
عقیده حجاز مرتفع فرض رسان عرب و عجم آفاق و انفس ترک و
عراق لازال سریر آرایه ترفع عرض مینماید، که قانون سلطنت
فرمان سنت آئین در حصار پرداز و نساجت نوروز ساز نشاط آرای
عناق دولت گشت، و آوازه کشاد کشک آمد ان قطار
از مژه گذشت، و کاغذ شیشه گلرنگش در حد آشنائی
از وفور نور روزی بود، و بسطور موسیقار آهنگ

Property of the Library of the Maharaja Sawai Man Singh II Museum

	چاشنی زین حروف تند بلو		بگیر شش قند با مغزی شیرین

آبرو هم چو نسبت شرف	زینت آید بیک تست ترف

سلطنت دارا قدرت ارد عرض مینماید که فرمان عالم پایه و
سایه و تلخیص آیاد جوں بوسش اسم تسخیر فیض رسانی در پرده پیوست
این بلغ حضرت جوں کاسکل مستدل عالم خانه کهنه بهار امان دهاسه و
اگر دیو ترکیب شکر اوی اقتدا کسی بزد گزاد جنس نمی خواند + واگر
دشمن تر نمیاد سیلمان برکرسی دستش نمی نشاند + جاوید
حکم رای سلامت گذار و گذا فرد | نسبت انجا خور شد
تا کند خانه سیر عالم آب | سر خوش خانه در و بط دستی
افشار سیما + دستور سجدات کرده لبرش نشا + واران باده مناجات
خداوند جاه + تمید ذی ذوارای خم سروی زیدت اسباب
کر فریاں کیفیت آمیز و محکم دلجوئی آنگیز یاں غمار کشن خود
در جام باده + رو و بخشید + و ترو ماغی نشاد و درک ضمون تا
مشک افلاک رسید + اگر سای گلگاب حضرت دلدار نه بتراب رسا
تحریر نمی پرداخت + سیاه مستان الفاظ را در بزم ورق بیگر
کر بسلامت + کاسیاب ساغر فرمان فوسیی سلامت گذار گذا
نسبت نونهال کهنه مباد | گلشن صفحه را خزان
جو پای برگ در بال شمال بیگ ریحانی بجوا تر زمین بوس ادب
سر سبز شد + یاسی سر سبستان نظر داری مجر و رد داد و حشک و
لالهٔ سیر ریاض خلافته عرض مینماید + که فرمان برق نشان
بهار آباری دستخط والا قطعه ایست از ابر بهار پیرا بس فیض در
خرمی انگیخت + و بر سر ال چار باغ که سه برگ است اند و طرف
بیک خزان پژمرده بود سیلمات تازگی ریخت + و اگر دن سر سبز

بیت ایجا بود زر کوضعی ست	وصف بسیار خط شعد کیست

...ین راجان ظهیر الدین برهان سجده و تسلیم نموده بخدمت گ... جان آرا گاه
...شیاه خاقان سکندر دانش و قیصر خرد پیش زمین کما لا تر
...یده که تا قوان رتبه تسلم فرمان مسلک رخم و ساعت سعود
...ستی درود منزل سعادت آباد رابیت الشرف آفتاب
...ات دوان خاقانی پیشه انور سے اعدیه بهر آن مشتر ے ضیا
...ظه ستایش پرداخت رچون درچین عرض مطالب طول
...ن رسے طبع اشرف بنود چنانچه باید تعریف دستخط خاص
...ت شنود چون زمانے قلمبه دا ایجاد سلامت کذا و کذا فرد

بیت بوی خوش گر نکهار	کر شود حرف طبله عطار

...وے دریائی زیا دیه یک آیائی چین عبودیت از جعده خوشبو
...انه پرش بجمر فروزان انجمن فرود دس نشیمی معطر ساز لباس
...ت و منیه نهای اساس گفت رافت زاد الله طیب اجلاله
...یسا شاه که فرمان مشک پاچه و عنبر سایه بدستخط عنبر بن چون
...انه بر سته و صندل آباد غالیه بخش و رود گرد بد و شمیم فلوه
...عودش ازین جنگل درخت لبان برشام سکنه آبنوس زار فلک رسیده
...گاه اشرف اگر بنبل الطیب رقم زر کاغذ کافور نکمت عنایت
...فرمود و ضعف دل بنده کداز ده وری استخوان عطر غیلان عارض
...طه و سلاح نزدیک نمی نمود و تمامه ساز قلم حکم روائی سلامت کذا و کذا فرد

بیت علو میشود تحریرا	سفل کمتی مجوا زین تقریر

مستمار خلافی ایدعلاء الدین احمد کمکدست ودعات کرمیان اینی مستمار رعیه
گردوس مرتبه خدیو آسمانی تخت وداد گیرانی رخت لالال ارتفاعات
کوکبه جاه فرمانروائی والاشان دستمال فیض بنیان از علو رتبه
رسم فرزندار باب پائین کات کتاب نائب کتاب عالم بالا گشت + واز مرتبه
قلم پیش اعالی بالا گات از پائین فرودین کتابت عرض گذشت + از رفعت
کلمات می توان فهمید که سپاهی و سپندمی سر رخط کلک اقبال دارد
واز حشمت نقارات می توان دانست که فقد و منی خود را یکرنگ فرمانروا جلال
شمارد حکم فرمای اقلیم خوش رقمی سلامت کذا وکذا فرد

نسبت نور و رفع ظلمت کرد	زین سخن آفتاب شد سرخ رو فرو

جلادار یکدلی درخشنده وقلی بشرف حرس نامیه فرمان سمجده درگاه
قبله اشتباه نور بخش تاج و تختهای دفتر فروغ ده چهره دین پناهی
دام نیاقبال امیر ساده که فرمان صیاد قسم محکم سنا قلم و رتبه
آخر جمادی الاولی لیاه پذیر تلو و رود و تاد و مخبر شرق چیده و گذر و قوی
تخته کاه نشان این سواد فران ستاد بیاض نهم صبح گردید و چون از مشق
خط سالم فرود زاوج کمالات پدید رشته بود + نور افشانی آفاق از خط شعاع
مهر زیاده مقصود و بیشتر پائی کمک جهانیانی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت فصل خرمی با این دست	اعلام از باغ حرف گلچین دست

مثال تسلیم فرخی فیم از زمین بیه بر کمک بخدمت سرنیز شدهای فرودش
دربار زعایت مای همین عدالت و داد و دادت افزائی گلشن حوالت
لالال برشحه طالعه عرض میدارد که فرمان همایون تا قیامت حکم فیلسان تغییر
نکبت و رود و این خزان و دیده بی جنایتی را خرم گردانیده دارا و

قطعہ خواہ مراتب روشن دوات کاتب بلند پایہ بہ رشک سنبلستان زرین
واستاد ان سیمین رقم دریا سکندر طلال خامہ و دوارای خورشید نامہ
ابداطہ کما لاتہ سیاہ کہ مشق چکیدا لویس و تعلیم فط سطرہ بندی سلیقے
فرمان عالی کاغذ الاسیاہی در قلمرو ریز فیض و رد و بخشیدہ واز
حوض رحمی مقدرات و مرکبات پشت آن روشن قطعہ ملامیر جلد گرد
قدسی تحریر کہ تمنگے حروفش خط بندگے دادہ + دبیر جستگے رشہ
در کرسی نشینی الفاظش بخدمت استادہ بہ مخرج قلم فرماندہ ہے

سلامت کذا و کذا فرد و	این سخن یافت بسی بخوم
صفحہ گردید آسمان رقوم	کہتہ غلام ملک بہرام قرد شاں

بخدام شمس طلائے حسنان عرق یاسبان مرکز عالم جہانبانی و قطب
فلک صاحبقرانی لازال صور کہ کیہ عرض میتاید کہ کیہ ماں کیہ ان
اساس و حکم ابد اقتباس منزل تقویم زینت تمر نشین راحل
بطبقات فیض درود و رسانید + وایں رائچہ تولیس عطارد خدمت
شرف مطالعہ اش ہم سعادت بر جیس گردانید، چون از خط و الا
سنبلہ منجم گردین بر قلمرو و برج ہوم سے آورد + ورق آفتاب
باوج روشنی رصد بکاغذ آسمانیش دہد بجا دارد + احکام شناس
بنیاہی سلامت کذا و کذا فرد و | نسبت حسن جوان رو گزد
عشق در خاطر قلم گرد و | ملام بجمال بدیع الجمال بو

صفادادان سرنوشت البیجہ میاورد خدمت محو ان انجمن مطبوع
تمام دنیاور و رق بارش دسادات آستہ زمانہ عمر ش
کہ زمان خمائے ورق و حکم نگاری نسق بلاغت درود

نوان شد زفیض مغنی دور	ت نرم اگشوده نکور

بیت روشنی بیان سازم	تیرگی از سخن براندازم

خانه سلامت کذا و کذا

بیت جنگ افگنا ز قالب بیان | رخ نخواهد بر فروغ معنی تافت

سلامت کرا و کدا فرد	بعمارت چو نسبت آمد پیل
روئی کاخ گشتو شد بیش	گل ناب گرفته نثار خانا او

معمار بخدام آستان بیت القدس نشان دصفا رتبه سپهر اقتصی امر تعمیر منازل خیرات و سدد مواضع مبرات نژاد فکر خلافتیه عرض سے نماید که سمت طاق ساحات و کنایه رواق شرافت بسیے فرمان والا بنیان دولت رنگ ریخت عمارت پانصد هزار جریب صدف خانه طرح عطیه فردوس واز در یافت چوب ملوه دشش این تیه سنگ و خشت گلکار چول کی رسیده گردیده تمام در کاغذ مین نمونه اش عرض انموده صروف آموخته ۲ برق طلعا کاری قصه مینیش برطاق لاجوردی فلک ریخته ۲ ترنجت بخش خانه فلک سلامت کرا و کدا فرد

نسبت این سخن بشطرنج است	ای بر و خانه گرد و مهره گرد

سیری جانباز فرخ پیکه تازبندی لباس اسلیم مالی کسته بعرض معروض یافتهای کوتلیس بارشاه فیل آسا سوار پسر شهره و پیاده دار راه و مسلح آلات قلعه جات مرسانند که کنه مان شطرنج بازی و فاهیکم میشه که اند مهرهای میسان فرستاده اند ۲ بینی از رم اعدا محابیت و رود در عرصه جنگ سوجب دست برد بسته گشت ۲ دار طبع شعله اش نقش حرو شکی بهبهاد چو در دل گرد بست منصور فلسفی نمیه اسپ میزند رخ فیل میم خانه و فرزین بند لشکر نگذارد که شاه حدود را پیاده اند

فسانۂ شعشہ نجدان نسخۂ جہان سلامت کذا و کذا

فسرد

بیت اینجا بنوعے یافتہ قرار | مضطرب گشت کاک ملامت با

فضیلت علم الہی سبق مقدم و رجحان ترین بوسی گشت ۱۲ بفروغ
بنیاں کریاس نیز اساس تسلع افسر مشتہاست ۱۲ بصیاسی کرکیب جہان پناہ
دار تسا پنور اگر عرض مینماید ۱۲ کہ در ساعت نور انگیں و زبان جنگ گرین
پرلو ورد فسران لمعات رقسم از کتابہ عرش بالالی پذیرفت ۱۲ و تشعشہ
دا الجا انبساط کاغذ سفید مشرق رق زرد آفتاب را نسفت ۱۲ بمثابہ آن
منبع ضیا چشم خود را لورانی تر دید ۱۲ دار ستاسند گان ترقد والا چشم
معنی اربوستی بگوش دل شنید ۱۲ فروغ بخش فلک خسروی سلامت کذا کہ انور

ایں قم تلبیتی بقرآن نیست | خط ز تورریت موسوی خ تمامت

مولف المذنب زاری عبد الرسول بخاری فرائض بندگی ادا نموده بعرض
شرف شد ہای بجود عنایت کامل بسحانی و کرامت شامل او بجانی عمت
فیوضات جلالہ میرساند ۱۲ کہ فسران مصحف نشان و مشال فرقان خصال
بساعت تفسیرات مسجد سید محمد خان از علم سورہ نور پرتو نزول
گذاشت ۱۲ و الفاظ و مستطیل آیات پایہ معنی کرسی نشینی حروف سماوی را
روشن ساخت ۱۲ بصاحب این گونہ فرمہ خدا راز شہپر جبریل میز سبد
ممالک این عنز تلم و دوات از حقہ نور جبل پرے سند ۱۲
وی بجاے کاغذ احکام سلامت کذا و کذا

فسرد

بیت اینجا بود شمع چراغ | شب مہتاب شد زفروش داغ

در باب خدمات سراج قلی بیات از سرگرمی ضیاے سجدہ
الشیان انجمن بستانہ روشن خدیو موستک انداز پسند ۱۲

چناں نماینده نه از شائبهٔ سطر شکیبش تألف حور خلاق راسخ دمی آماده گرد
از شائبهٔ ثبات فقدهٔ عبرتش حال عالمان مردم را پایال قوادم برآورد جمال فروز

ضربت حکم سلامت کداو کداورد — این رقم بستهی بامر حیات

خامه بر آسمان نمرو ستاقت — تا مچ قدرت قوی خورشید نظر

علوی کیو آن پایه تسلیم شد مهر عرش رصد بند فلک حصه رخاقان سپهل کمین
فضوه قطب مکین لاتزال صعود کوکبه میرساند ۰ که فرمان برحسب شان
وحکم بامیه قوامان بساحت سعد نمای وزبان سترف پیمای در مقر
فرجان بزیج تلیس چون طلاسے جدول تقویم عجلاسے ورود پروخت
دائر تشک که نقطه طراد صیاتش طومار آفاتگیر صبیح برنگ سلخ ماه گذاخت
چون شعاع وستخط عرش پایه او چکاه بهرام رسیده بلود سوکرسی حروف از
کرسے خط سماسی آفتاب فیح تر نمود اسطرلاب دان جهانگیری

سلطانت کداو کداورد

بیت انجا بقدر صورت بست — نقش معنی چو شیخ بفرو نشست

مرتبه بلند حقیقی پرچله صندلیتی ازرد ی سکنت بمرفت گرفتیان پایه تخت
لگی رفعت الشف اعز بزدانی پرحمت اتم سبحانی زاد اسد اولیاسے دولته
عرض می نماید ۰ که فرمان اسرار ترسم ومثال رمفور شیم چون الهام
بیبی مشار فیض این سرشت پرست گردید ۰ بمطلعیه ورود دش ورنزل
باحسن بساط نقاد رحیمه ۰ بزرگ وکوچک آن تکیه بطوف وستط
عزت سرفراز گشتند ۰ وسپاه وسفید آن مقام از طرق بید سلوکی
عالم گشتند ۰ ارشاد دنیوس عالم پناهی سلامت کداو کداورد

بیت زرم چون بیان آورد — تا فلقه ستم زمان کرد و

نشاندار یکرنگ سرخنگی مراد نامی زین لوس گشته بهوش تهور
پیشکاں دربار خدیو امالک حشم و داد خنجر شید علم دولت رایات تسخیر
میرساند که زمان ظفر قرین بحکم نصرت آئین در وقت رو بر بوستان
بمحالان بشت بکود داده علم فتح و رود نخشید و جوال دستمال ترش
بدیر لبری قلم تحریر شد و موجب یاوری خبرت گردید و از قطار تمرد ول عقیدان
طرح صف بندی لشکر آموخت و دار یخته بودن حروش رسم جلوریزی
سپاه او وخت بحکمران اقلیم فیروزی

سلامت گذار و کذافرد | نسبت اینجا بود بنقاشی
خامه دار دسری بنگاشی | یک رنگ بخشش مانی شیه

بهزاد او نه در خدمت نقش بانهای پاسبانی درگاه و تصویر شاه و گو
دیم علاکا رخلافت و طرح یاب چرخ نقره کار سلطنت واجب العرض را
چنین عشرت تحریر یافت که چون چرخه کارنامه قضا و گردده طوفار
عمل کبریا اعنی فیروزان مبع نشان بساعت بهنگ آهنین شرف
در منزل سرخ آباد و بخش این خاکه نقش ملائکی گشت و دمین ملی
ورود بش فروغ لاجورد افتخار از کارخانه رنگارسازی چید
گذشت و از سو کلنگ چهاریون سفید آب کاهدش و تقابل سرخ
شمس میداند و از ملود و سطح سیمرغ نیلاب رخوش را لائی جدول
کهکشان بخاند و فرمان دهد و مضمون برده نیمت سلامت گذار و کذا فرد

سخن اینجا بنغمه شد منسوب | کو صدای نقم شود و مرغوب
آهنگ کرین بسجدات حافظ قلی سیات بعد از سعید دعای کوشه گیرا
درخدمت مقام با فتحهای استان سپه بر نیان سایه

Marginalia: Ashraf Ali Bilgrami, Nawab Sadr Yar Jung Bahadur, Nawab Mohsin-ul-Mulk, Nawab Vikar-ul-Umara, Nawab Imad-ul-Mulk, Nawab Ali Yavar Jung Bahadur, Nawab Sir Salar Jung Bahadur, Nawab Mumtaz Yar Jung Bahadur, Nawab Zain Yar Jung Bahadur, Nawab Hamid Yar Jung Bahadur, Nawab Mir Laiq Ali Khan Bahadur, Nawab Mir Zulfiqar Ali Khan Bahadur, Nawab Mir Barkat Ali Khan Bahadur, Nawab Mir Osman Ali Khan Bahadur, Nawab Mir Azam Jah Bahadur, Nawab Mir Asaf Jah Bahadur, Nawab Mir Nizam Ali Khan Bahadur, Nawab Mir Sikandar Jah Bahadur, Nawab Mir Nasir Jung Bahadur, Nawab Mir Muzaffar Jung Bahadur, Nawab Mir Shamsher Jung Bahadur, Nawab Mir Ghulam Ali Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Hussain Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Mohammad Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Ahmad Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Rahman Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Qadir Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Karim Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Rahim Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Aziz Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Hamid Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Majid Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Wahab Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Ghaffar Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Latif Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Rashid Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Hafiz Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Qayyum Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Wakil Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Jalil Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Karim Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Rahim Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Aziz Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Hamid Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Majid Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Wahab Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Ghaffar Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Latif Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Rashid Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Hafiz Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Qayyum Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Wakil Khan Bahadur, Nawab Mir Ghulam Abdul Jalil Khan Bahadur

قاآن خلافت جهان و فرمانده دایرهٔ محفل دوران دامت معالمات
[illegible] تو عرض مینماید که فرمان نجمی رقم و حکم عزی قلم بمتبط
[illegible] در سرای سیر حسینی طرب درد دیکشید و آوازه دف ساز در
[illegible] بصار نشینان افلاک رسید و اگر طفل کوکب این هنوز
[illegible] از چب محمی شناخت و بر بام چرخ نقاره آفتاب را
[illegible] می نواخت و بمقام شناس آیینگ حکم سلامت کلاه فرو
سلامت آنچه بود بشه نامه | ترجمه نشان دیده خامه

[illegible] استدیار مقدم عاید زاده بعرض رستم نژادان بارگاه
[illegible] بنا دیمرد ایران فضل الهی و افراسیاب تورانی شهنشاه
[illegible] قدوالیه سیاه که شیر شرع نظر یعنی فرمان نصرت
[illegible] بهمن این گیک و منیف را چون قاف سرفرازی و رود
[illegible] و شمر و سنان ریاست از قریه نزال آباد چون کمان رستم
[illegible] بر رسید و شباهت علیه واش جاه بیژن شهود بر حبت پروری
[illegible] و بنا سبت کیسه اش حلقه تعصن از محنت گستری گذشت میدان

[illegible] سلامت گذاردن	کنیم این حرف را سنا [illegible]
[illegible] سخن برآرم گرد	نفس طلب کوشش نال بیک

[illegible] فارجال زیدت دراهم خزانه عرض می نماید که فرمان
[illegible] سازی هر گونه و حکم شیخ نمای هر قصبه در سوای
[illegible] هر جب سنگ امتیاز گردیده و بخت و دعا باز این
[illegible] آسمانی زمین اردش بادصبا می نگریده اگر تخته زد بقطع تخته گاه

هره اشش از کسی لت نمی خورد، واگر خال لعینین مانام نقطه بر سر نشش
نشش تلب یای بر دیلمان نشانه خانه فرمان نگارین سلامت کند
نسبت حرفی چو برشته کند | بنزد حرف کار پیشه کند
بهار چوی رضا مند می نیسان بیکه بوندی معرض تهال تنه های رنگ
خدمت آستان ارم خیال میں پرای حشمتاهی و دلکش آرای
لایال و سیع دولته میرساند و اگر گلدسته بلاغ الشاهی فرمان خسرو
الذ بشگفته ترین ساحتی بر سنبل دور ابه یک سنبلستان نکهت
ورو بخشید و این خشک شده دوری لاله زار حضور تازگی
تر نرد یک رسید ریحان خط ترف بسکه رایحه اقلیم ستانی نگهت
گل طراحی کاعد مطر جهانگیری در آوکیت بنفشه ریز کلاب حکم کاری
سلسله کناد کدا فسرو | نسبت انجا بحر پشنگ است
حرصله فوج گفت و گو تنگ است | بجندت توپ ممتاز فولاد تو نامه
حواهر تماشای تسلیم گشته بتیج بندان علقه قوس حرتبه نشور
وحدیو به نیزه حرسند رفع الله رمع نصرته ابداعرض میسیاد
توامان در دول تیراه این آخر کدا مداران راشانده سعادت و رد
مار رنگ شیندان لشکر ظفر اثر بلندی صدای شلک تفنگ مبارکباد
تسیده چون اریس وخط اشرف بار و بدسنان فتش میرانده
ذرحت تموری امدا بجای وصای کسیفیش میخواند ۱ کاغذ سپر
حمایت نامه سلامت کدا کدا فسرو | نسبت نور تارا قسم نشود
ظلمت چشم خامه کم نشود | تنوی صدیه بحداد نور
ذره وار نبرد فروغ یا شکوه پایه سریر تهتور خدیو صبای

تمامی رفعت مرتبت الوار کوکبه میرساند و کمتران آفتاب سایه
مرتبه بساعت ملمات بنادر سراسر نورالدین اشعه و رو دگستر ایمد
فاتحه ش از کمی حروفش بکرسی فلک برتبه سمی رسانید، گویا بیاهی
ت از مرو مک چشم حورست و نیز راکه در بین ظلمت و تیرگی
ای میاد نوبت بهینه ساز مرد احکام سلامت کلا و کذا فرد

انحا تعلم گنجینه است	قلم از کرمش ورق خضه است

بسر باری علم مسیر بیگ مقدم تسلیمات و در رسیده مرده و عدست تمام گفته
شهریاری و امتنان رسان همانداری لوازال تا آخر خلافت سرو میر
ش خوش فواتح لفافه و رو قت بردن فیل چهر سال حسل و رود
و چون ارد سخط بایون مراتب تقدس داشت ر سرح
بدر حروفش نثار گردیده بقاعی کاغذش ورق گل آفتاب
ن رو صدر رو نمونه امی نموده اش تحفه چمک زهره در سوختن خوش مجمور د
نمای کلک بحمرانی مساعدت کذا کذا فرد

راحله رقم خوبست	این نکاتش بر خت منسوبست
	شبه طرح پسته کلیک نقشبند

طرباسان عقل چرخ اطلس شکل زیبنده بهاسی دارا کے جهان
زیده جامه ساجی گیهان ابدالله و دنیای سرآمد حضرت شاه که
یعنی فران روا الاقبال بجاشه و تختی در صحن کارخانه تعبیه
پلو د رئیس امتیاز بنده گشت و تبشریفه کمخای و رو بوش سرفراز
برانر و ده مطبق بسر گذشت و از طلاکاری نلوه اش مسند گونه گرد
کرد و از نقره داری کیسه اش و افت که بچه رنگ و دیبلک
باید برآورد و متحیر قلمکاری فرمان سلامت کذا کذا فرد

سخن اینجا بقصر نسبت یافت	قلم از حرف و نیوی ریز تافت

مریدِ حضرت است۔ تمامتر الاغراض لسبلیات او المنوده حصار پا بر سر مقدس تسبیر مرشد قدری آگاه و هادی نصیری پیاده زیدت مراقب فائقه عرش بنیاد که زمان حقایق مثال و حکم معارف خصال در حالت و سب زیادتی حضرت فیض ورود در رویش پسند از زالی داشت ۱۲ و ولایت راه در منزل تیغ پور از عطیه سه فراری خالی نگذاشت ۱۲ چون بنده مکاشفه حضرت برات خوانان و دست عقیده شکسته دل بود و واله و رنجیده قسم بدست و تر کرزین اسرار در کاهد عنایت فرموده اند که کشتی خادر ارشاد و سلامت کناد و کذا فوسوسه

نسبت حسن خط بلبو و قلم	عشق را سازد و این جمع خرم

بارگرش حساب در مار نیاز نامی حواله دار بعد از بوسه کاری زمین ادب بارس نشانی گرداس مطلوع اساس بر آورده از کتاب تحریر و زنده شمال تقریر و دات تقبولیه ترجمه میر سامانه کر فرمان نصاعه نوشته و حکم بقاست در زمان خاطر سپند بر خ عالی محفوظ پر خط و خال بر داخت ۱۲ و این نامه علم حضرت را بکفکم بلکه شرق نفر مازے انداخت ۱۲ اگر بدستخط الاکرم کاغذش فرقت می گردید + زنت سطرش نهایت دلربائی امل هوش چگونه میرسید + حسن فروز رقم جانگیر سے سلامت کناد کذا فرمود

نسبت اینجا بحر و تالی اوست	قلم از بیشه و دوات چه جوست

بکشی خدمت فداکار یک ناخدا الطوفانے لجه تسلیم شده بر نیکنان قلم در گاه بحر بن بیاده گو هر عمان ظرافت کولوے محیط سلطنت ابد الله صدف اجلاله تر زبان عرض میشود + که گر داب در یا بار نور سینه فرمایا

ہر سہ کتب ۱۲

سلامت کذا و کذا فرد	نسبت اینجا بکعبه می باید
دل از رتبه اش بسیاید	قدرشناس حقیقی حاجی عرب

سخن اینجا بپور نسبت فروق | که دهد طبع مستعد راشوق

بدو تقاک صفت تلاعی خرتمال بیک سلامی بندرو که عرض شاه دنی
یا فتحای گورنش داد و خنده در و خندیدنگ گوید لال طرب ایامه مرتبه
که زمان نشا و انگیز پرستو انسانه فیز بساعت شفت بنیاد سر
بطریب پاکی و رد پوست و نقش نوشی این خانه را دخدمت بر
چنانچه باید شست از زیر افتاد سفیدی که قدس ترتیب مسح
تواند دید و از طاوس رنگی سیاهی حروف ترتیب شام نور
تواند فهمید حکم وای قلم و اتفاقش سلامت کذا و کذا

فرو این حرف یا با مینیت | کنایه در ضیاچو روزنه است

تاریک دل بر گنه روشن بیک رنگنه صفا پذیر سجده عبودیت
بر آن تشنه آل درگاه خلائق پناه سکندر آسیه بین جهانداری
میجل گزین شهریاری عرض می نماید که آئینه در هم پیچیده یعنی زنان
دیده در وقت اتهام مقبل کاری اسلی زنگ خورده و بگلس فرو
و قلعه فولاد را چون حصار آئینه از روشنی خط اقدس منور ساخت
کاندس در و دیوار بر وی تشنه بلور گردید و از صفای نمود اش

کنگره ابراوت سپهر و قدش رسید و موجه ساز چکنگاری سپهر

نسبت اینجا بصر و کان آب | وقت خونگرمی مزن زان مشق

محرم فیض دربار یعقوب انصاری شرائط سجده و تسلیم ادا نمود
بعرض راه یافتگان عتبه علیه و ارای مصر غل آلهی دوادر کشان جهان پنا
ضاعف الله خلافته میرساند که زمان معجز نشان و شمال ولایت فرمان
وقت شمار گرد سفند از راه در دو سعادت بکیش منزل کاریز گشت

تایج محافظت نلوه اشش قطاع الطریق از کرکی مرجع تاخوا گذشت
ست سلوش چاه این مکان چون جنبت یوسف عبرت نگر گردیده
ن دشت این موضع چون دامن نجارت شک بوئی رسیده هنر رسای

فرمان سلامت کذا و کذا فرد | نسبت روشنی چو پیدا شد

رقم مارپاک حامیه عنایات | انشور ضیائی ابد تهاب الدین احمد

الحمد بدست امیر جنبان جهود استان شجاع نیشان لمعات سراج
الاصباح مسرد ی للازال نزد دولته عرض مینماید که فرمان
مینا و نهند و لساعت نور رباب سرای ماه بی را زر برو
در شک خانه زهره کرد و واز روی حقاقیس ایوان فلک را چون
آخر فحش از تیر گی برآورد و اگر فرد ی را عقده طول سخن مانع
انی باید مورد تصریف این مجموعه نور کتابی رقم می نمود و شعاعی

فرمانده ی سلامت کذا و کذا فرد

ین سخن بود بشعاع | صنعت صفیه میرسد شعاع

شده و بمود بدر الدین مسعود فرزند وارنجد بدست خورشید ضمیران کریاس
اساس بر قدوات حق و عکس وجود مطلق ابد الله لمعات
رض می نماید که فرمان سالع النفوذ و حکم لامع السطور در ساعت
مرای تاریک بهینی الشعاع ورود و روشن گردانیده واز
تعبیر کیب دست محافظت رشایه فروغ بدیضا رسانیده
بوشنی الفاظ اگر سوره نورش خواند بحاست واز بر قرمانی اگر
الحمد اندر واست حکم فرزد قرآن حسنه دی سلامت کذا و کذا فرد

بت ایخا بادفتر آمد بتیس | کار ستوی حرمته بتیش

فرو ... زاید و سر بر آسمان نفرت میدارد ... کنگ صحبت گردون کشان نخواهد
... تواند ... تا در جوی مادر ... سلطان بگذرد ... تواند
... و بر زمین تخت ... بندی آب جدول نشانگاه ... باشد
... پیچ اسد لشکار ... تواند ... مشتاقانه آهوی مهر را
... اقبال تواند یافت ... چند آنکه در مرتع سبز ... سنبله
... تازد می تواند بود ... شه کشت زار ... سکندری نشود ... رعت
... تازد کاندر چرخ ... آن را بگذاشتن تواند رو داد ... تنگ
... و زن مبارک کان طلای ماه و آفتاب باد ... تابکے اثر
... فلک را بحسب هیات ... عقرب توان قرار داد ... دشمنان آن
... از مار غم و دوران خلاصی میابد ... تا در آماجگان چرخ
... را تیر آگنی تواند دست داد ... کمانداران طالع پیرانه ... راحد ... نگفر ...
... تا گالیان زمانه جوی ... کشتیان را آسیب ... جدی نمیماند ...
... ایام گرد شادی را بسر کار ... صاحبقران ... نگاه ... گردون نورا
... دلات در چاه غروب اندازد ... گردش چرخ آب نشانه را در جوی
... ران سازد ... تا در سوی اختر عزت راه پیشه بی اختیار باید
... بخت ... سعدی می سعی بگیر ... مراد تواند رسید ... فرو

... انجا بود دلیاره	... قلم اوج دار نظاره

... شهر نیز آسمان ... گردی توان ... داد ... کوتوال دهر ... حبت
... ای هر روز ... خزاطاعت باد ... تا عطارد در اماسیان ایام ... پیر
... محرر دفتر ... جلال خامه ... فرشتندی ملک تواند برد
... در ... فتری چنگ نشاط را می تواند نواخت ... مطرب بزم

سکندری بقانون ابتسام تواند پرداخت و چنانکه آفتاب را صاحب تمتع
همانگیری توان قرار داد و لوای خورشید طلعت را در گاه نظفر قرین
یسر باد و تا بهرام و سیمان سپهر یکه تازی شاهی تواند کرد و بهادران
فتح صاحقران بسر تیغ تاخت تواند نمود و تا شتری در بیابان ملک نقد
خود بتباع شرف تواند داد و دکاندار سفت اقلیم جنس شوکت بسر کار حالی
برساند و تا زحل دلقوق از تنانی سیاره زیاده می تواند بود و تشتت
طالع از تقته کواکب صعود متعسر تواند نمود و فرمود

نسبت اینجانب بسیاست | بر قلمرو کرد جمله دستور است

تا سمند زمانه داد و خوش عنانی فارس قضا می تواند داد و ابتی تا بهران
پذیری رکاب سعادت مشهور باد چنانکه آنگه خورشید تبریت اهل خشیان
بیتوانند بپرد و آفتاب لوا را در لی یاقوت رو سرخی نظفر تواند فرمود
تا خلاستوار از دراز سر بطل بست تواند داد و تا به حیات مخالفان
از کوتاهی بخت منسوب باد تا تا جعفری مهر با نسرین صبح همی تواخت
تواند افتاد و گلنار شفق بار بجان شام عشرت جشیدی دسازباد
تا سر بر دو فلک تبوابت و سیاره کلدر تواند نمود و تیمه جاه و جلال
بتقش ارتفاع مزین تواند بود و تا حفظ استوار در هر فصل به سعادت
تواند داشت و ساکن قلمرو پستی در باب انحراف با نخواند گذاشت تا
پروین در مزرع چرخ داد جمیت تواند داد و حاصل کشت جاه چون خرمن
خاک از پرتاشی محفوظ باد و تا در فصل بهار نسیم سباغ و بوستان نو
گذاشت و دلبا دل نوروزی بر نگینی گلشن بستاده تواند گشت
لوح ارض کیتم بخط استوار مرقوم تواند افتاد و سر نوشت

فرمید ران آفاق رقم طاعت منور باد ۔ اہالی از سبت خور شید بلندی
در پیمانہ یافت ۔ قدر افلاک بہ تبت جشن عیدی سپہر توانند
سلطنت ۔ تا سیاہان ہفت اقلیم بخدا ستوا توانند پانہادہ ۔ سر کش
شش جہت فرمان پذیر او لیاسے ۔ دولت تا بیرہ باد و تا ہوا سے
بہار از گلہای ابر گوہر گون تواند افتاد ۔ سایہ ہای جشن فیروزی بگلزار
برافراشتہ باد و تا خط استوا از نقطہ شرق و مغرب پیرستہ توان یافت
سیاہ و سفید جہان یکقلم از حکم تو اند بر تافت ۔ تا در ایوان فلک کرسے
جشن داد و رخصت نیتوانند داد ۔ سر بگردون پایہ خلافت در درجہ علیٰ
مرتفع باد ۔ تا آفتاب در منزل چرخ برین بساط شرف تواند چید
اطلس فلک را در مجلس جشن قرین فرش رخصت توان دید و مذہب بارگاہ
سپہر پناہ بر تبہ وقوع پذیر باد ۔ کہ شمع کافوری صبح لاکق جشنہا تش نشمانند
افتاد ۔ و زینت در بار آسمان اقتبار شاہ جلوہ گر باد و کہ خاک فیروزہ را
بگرد آشنائش ربط نتواند داد ۔ تا گوہر آبدار تخت سلیمانی بآن بساہای باد
لب در یاکی تواند زد ۔ شش جہت قعد اوش باد ۔ و لعل تاج قزل ارسلانی
رنگ نسبت مراد انے باد ۔ کہ بدرخشان نتواند در حافظہ غارائش جا داد
بہ چہر بجری بجدی تشابع خیر رفت باد ۔ کہ آفتاب را فلک نتواند

بسایہ اش نسبت داد و فرود	این و ماند قرین بناقیم
مستجابش بتوان نمود رقم	آب و رنگ لوائے جہانگیری ستام

باد ۔ در جشن عشش علم افرشتہ سر ۔ اشارہ گردی کہ نجہ بلا و مطیع پیگان عزیمت
کہاد ۔ و پیمان آن آخرین توفیق اطاعت و اتفاقیاد فیروزہ فیروزی بخاتم
حکم رانی ارزانی باد و بمسرت تاج و تخت سلیمان جشید ۔ کہ بقبا و قرآنہا

ز رنگ بنایه دولت علم یاد شعور آسایش دوسکه تخلص دهلوی باشد سلیمانی
ز زمین عشرت باد بجوگل و قوت طراوت فروز آب و باد عندلیب

از نکته سازیم دل آگاه تازه شد — در قول من حدیث دل خواه تازه شد
گردم اشاره بار نگشت ای فلک — دلفگار طرز سخن تراه تازه شد
باغ فلک ز جوی خیالم کنب نم — برشاخ او من نخل سخن تاه تازه شد
در زمین سخن ز گل افشان حرمی — چون بال عندلیب پر کاه تازه شد
صوت تری ز ساز ترم کرد و بیچ حرف — در چنگ زهره نغمه و لحن راه تازه شد
از آب در نگ موج بدر بار خسروی — تازه بر دواج شیوه و جوگاه تازه شد
لطف امین رساله بگردد جهان نیز — کز کلک او ثنای خداوند شاه تازه شد

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة کزین رساله فوائد نمایان از افادات مولی الطرز که بر نقره اش سکه گوهر آبدار است و بر نقطه اش رشک خال روی نگاران مضامین بکر تازه سخن دماغ تازک خیالان و بندش انشاء و دلنشینی فقراتش تازگی افزای شام جان در مطبع مهر سپهر مروت و فتوت افتتاح صحافت مشهور نزد دیده وران نسخه نولکشور ادام الله ایام النشور واقع شهر کانپور بماه اپریل سنه ۱۸۸۵ع
مطابق ماه رجب المرجب سنه ۱۳۰۲ھ زیور طبع
پوشیده بصیرت افزای
دیده وران نظارگیان
گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رقعات طغرا

برنامه گشت بتحریر دروس مشتمل | خطاب بافت نوشته کلام زرد آمیز

فن حاوی تلفظ گوناگون تشارع سوز تکلم و تفلون خاصیت دان گیاه
مین اعتماد دفتر کیسه ساز اجرای تمارتی گفتار غش نشناس خیالات باریک
ملایم فرمای افکار تاریک آدویه رسان عبارت تیم حکمت پناه
مدرس بیاتوقی لطف مکیم ازل سرخ رو داده اتشکده رنگی بلیات محفوظ
شنده بعد اظهار صدر الشفای ازرده مندی بادبافت فرستاد روے
ماتات آن مست الفاس کرد بهاران بهسران را ازان دوای بهتر
ست مکشوف منیر الهام پذیر سیگر داند که ربخر فراق دوسه را گونت
برعایش گشت چون نهایت مسیت داشت کار بجائی رسید که
بربان از بربست شق شده ام چون قلم حرف شنود دبان از شنود واماند
گفتام چون دوات بازماند سرم کر تلاکار یرقان بلوه چون سرخ کتابت

بسمہ تعالیٰ

الفیض

حمایتیں بادیا طونون والصاد

ابن تعمدالتوسم وطعین شمال القاضی

حسبہ وتعمو کوبان بارسی مبود و دست

حسبق اشارات درست اوائی تقریر و مدقق محاکمات تمام خراسے تحریر

ماش مذکر خیالات تازہ و تاج قواعد افکار بکمد ادازہ تعلقی متصاہی ہیر پا

حضرت قاضی نظاما پیوستہ لقا ابن التفات دست رس داستہ محض

نوازباشند بران تہماوان علم سلوک مخفی ماند کہ این خم نشین تہمائی

رافلطون وارشرق و مرغزار آسمانی بہرتبہ ایست کہ اسرار زمین کہ بخاطر

نمیگذرد تایا طوار خاک بران دکن چہ رسد بعضی از کاشفہ لیسان کشمیری

سرزد انگفتہا چین بیکشا یند کہ دلی نمت خواں سخن قاضی نظامیگفت

بپیچید و فرائی تاتی باب دہوار اکہ بارگاہ ریاضت و سعی در یافت

زندہ دلی شیخ محمد خاتون مردہ را بجوکردہ است برای این لی برگ و لا

خوش باستغنای ترتیب یافتہ باوجود انکہ ایام خزان است ہرچہ تر و تازہ

چمن سازنا مست نہال شدہ بود بمقتضای آب و ہوائے کشمیر ہزار

شاخ و برگ برآوردہ اگر درین ایام اول بگفتن بہجور امامی شیخ در تسمیر

نزندہ قابل ہیچ قبول بود کہ مردہ دکن را بچہ کند مجملات ازشا کہ بالکل مردہ

و پیر مردار شدہ اید نوزدہ سال قبل ازین کہ آن شیخ مرد و ہنگ

زندہ بود و تاصاحب الحکم ماند دران حیدرآباد یان را بلند آلہ ن گزنا

داشتند آن بجو گفتہ شد و باعتقاد خود مدت آن شیخ مرد را مسن شمار

بیدا نستیم اگر سخن گناہ دانند خاطر جمع خواہید داشت کہ بدولت او ست

کندن یاران از گناہ پاک شدیم بحقیقت کہ زانیان جہ بخط شاہ بہ تبدیل

یعنی جماعتان دستون لک روپیه از خزانهٔ هند بیمارا باد برگردانیدن
در زمن قدمت رستمانه از دست شیخ خزاتان نتیجه معکوس دیدن بحث
سه قوت اسپ سپوختی حرف ملام گفتن و درشت شنیدن و دو سال از
عقب نرد دیدن و یک دینار نیافتن از الحاد اویس مازندرانی
مشهور تر ست و بحساب چه زاید

الیضاً

دران محل گرشی مسجد و آبخانه شام — زدر و خویش نوشتم چنین بعسر نظام

عرفان پناه سیاح بحر و بر طغرای قلندر دقتی از راه دور اعتکار
آله نیز دیگ برفستان پیر پنجال رسید سوداگری کانان عرصه ننگ رو
نافته بود گفت شاهن اینجا منصوبه رفتار اسپ نیست لذا اسپ را
لذاشته پیاده آن پساط شد با انگه از فیر رینج و فیل سفید برف
سیر بیات ماند بود دین سیری بازندهٔ حقیقی انان شایع نیامد شاید
سیدنام آن بود که شادی مرگ شود حیران حوصله را برداشت آنقدر
شاط بود چند تنه بهاری دست دارد در خرقه پوشی آب عرق
حباب را کرچک ابدال نخواند در شناوری بحر اضطراب موج راحلقه
بگوش سیداند ضعف بیشتر است که از تصور برخاستن پای
میلرزد و پر پر بیضه است که در خور دن غم خود دست می نزدو در
کان طبیعت متاع حیر آفرینده و بلیکه گفته حیات بر پر شتگی
شته از سیاه دلی روشنی بدل نرسیده و از شمع محفل غیر تاریکی می ندیدگر نخ
لمت اطبا سرکه نگیرد برای درگذشتن قابلوی کیست بجکمی که چهل
الی او را با هم یا تمار خوانده ام و بمقتضای تقدیر ش یک نفس خوش نکرده
ز مدت محیط پیر سه از درگذر طول امل ست نه از عمر مدم محول حال کس

اشتهارات
این ساعت دوش دار فانی
تاج خانون ۱۲ ربیع
تفصیل کتب ۱۲ ربیع
مقرر شد ۱۲ ربیع
اشتهارات قلمی
اشتهارات قلمی

فرماید کشور طریقت گوئی و کامرانی ایام تفقت یعنی سلطان عرفان
نظام یعنی میزا انجام مهد الصفات پیشکی جواهر حوادث یعنی خواجه
کرم الدین فتح آباد نزین قیصر بای بیشه و خرد یعنی قناعت
حلیه آیین خاتمان خرابی میسر شد دولت تخت در ویشان تخت سکندر
اسوه ارباب کشکول در ویشان تاج جمشید یست شهر از پیرایه جلوه
گرد رباب جهان نمائی در عالم بای گذاشته و زینب کاسه دانوی
درخشان مقامی نهاده عقای تجرد لمای قصری ست
خوابیده در وادی فقر شقه فقیر قدست پیچیده بی کمر و حدت آمد
بال میمنه توان کرد دولی دانه سبحه جلال بدام توان آورد بمقتضای
الفقر فخری کسوت دیر ویشی عزیز ست و خصی که درین لباس از هتیا
خواری کشد بی نصیب لمذا باین قرار یافت که کلاه تمه را چندی بر طاق
نیچ پایه گزارم تا در کوشکاه عالم پناهی توانم سر فرود آرم اگر
آوشایان از جاده تمکین تا خیرات فرق نمایند در ویشان صاحب ملکیت
که بجرح الیشان لب کشایند چون ایمنی خاطر شان حدیو جهان بود
نیز پایه خاکستری خویش را عجب خود تا تشریف زیارت سپر بای شمال
پیش گشت تن بجلست شاهی دادن و خیال فقیر نگذشت اگر کم و نیگیرد
نیز منصب بسیار ست دگر شیوه گر فداری پذیر دجاگیر ملک دام

بیتسار غزل

بای چیده دنیا از جمال دل کذرا	صاحبدلا حوال بدون خوش نباشد
دل بر دوش خود زر زیر ساز تا بکی	قدر دان حشت در ویشی دیگر زان حال
والع فرض باشد مغز بخشنده را	گر بهیس فرد آید سر از بای قفر
	پیش علام ارانه راز تا نباشد

مطبع نول کشور

پشه‌ای تشنه کرد و داس سوزنده را
جهان چیز چون دلبر غم‌آزنده را
بلی عمر گرانمایه تیغ تزنده را
دل غافل ناکس گیتی یافت گوزنده را

چو نیرو کم نرست منت کسان بیار
چران خار دشت سیمی و ازینه گل

الیضاً

شمع محفل شب سحر چو افروخته شد
وصل یاران ابدی قرعه فالش دولت

چراغ بر دست بر تمثال ماه یاران دولت
شما نذر کرده‌اید مدرسه فیضان آشتی دیرین
دوش خیالگده سر بر سنگ مانوس فال میکرد
یعنی اگر سنگ رخانه تلی اگر دار الشفا دار الضیافه
بیدست آزمه لو پیدست کرشمه افروزی بدست راه
عود تمرده بدب لامه خانه تحصیل نمایند امید که بر بنیادیان
شمعی خیزد روشنی مهتاب و جوانی جزیرتی سحاب
کاین سرمایه آتش سوزنده و اسباب دود کشنده و اشکیبایان
و در بند قطعه عنایت پیر مغان تعلیم
ترسم سنگ فرش گردن دگرم شد
افتاده تر ز خاکپای تو کجا شد

الیضاً

تسبیح و طیلسان زره و نار رفتی ست
ابن مامه تبر لعنه خطا و قلمی رشت

ترکیب بندی در ترک رو شندلی را لطف دست
رکیت شاه بلوره کما مر و اسطه
ازان فضل کر در باب فرستادن کتاب

سرکه پوشیده و بود و سرغی در لباس گرد و هر کرتش رعنائی نمودار بین دادی
یعنی بر ریش آورد و قاقت خیم که حصر سر حشمه سر کهای سر سبزه است
گفتند که چند نوع سر کا زار برای سر کا راده اند بهتر خلاصه که بیمار از آ
گرفتاری خویش گذاشته و بدر بچه لطیف ست که راحی راز عوتی خود
ناپدید ساخته آبروی ترش موجس در شیرین آلای حم خسرانی را پنا
نموده و جیم خود بین حبابش از نهایت نازبردی جام جم بکشوده از
دیدن رویش سبو انگشت حیرت بدین برده و از تبدل نوکس گرد و
سر شوریده سر پرده و خرد زیست گے او میفشار دو لبه مقلوب بیا کار است
او عشق بیاز دالحاصل القدر راز خوبیهای آن پردگس تیسه و سبو اظهار
نمود و کبل از دست رفت اگر بمقتضای همت صلی طوی بر دست آورد نداز
انواع آن حوشت نزاد نوعی را غایت خواهد فرمود و کفل حامه را ر
تصور تندی آن دهن نوامد کرد تند بار دیگر درین باب فکر کنیں

تبدیل ملازمان نرسد قطعه

انشا نمال گفت زلذت بیا نیس	طغرا اگرچه هود مره نه جهان نمیه
کل کل کند جدا لقصه شکر شانیس	ترسم زنه کر خوئی بسیار عاقبت

الیضا

بنیسال کرده جهان در نظر حرز فیروزه ای را
رعنی خانم را نموده زده نانها میکنم
نکاح نادعروس معنی عیسی و مهره کشائی تنها بالفظ لاپی ملک دانشتم را خدیو
حضرت ماضی جیو بگم سازی هنگامه سخن تدارک سیر و سفر رستان کرده
بدریافت اعتدال هوا بوفق باشند بعد از یادای دعا مکشوف رائے
مهر انتها انکه پانزدهم رمضان بدار الاماں لاهور توفیق رسیدن تدارک
رحلت راه چه لوبید لشکر سرادر کار فرمودن الحمد لله بی اعتدال بمرتبه گرم

الیضاً

بخواص مالا کلام ذیب حدیقه آنست ترسم نرسی بکعبه اے اعرابی

ترجمه

ترجمه دلبل سوره مخصوص گل اسرار روی آیات سی پاره سبیل رحمن مهر
سرخط سیاهی ریحان طرہ شاهس شکن سنبل ارغوان دیباچه نرگس
یاسمن نقاره خانه مخمور بوسه یاسمین ترانه مرغ پرده راز مصحف سوره قرآن
بدیعه در مضمون یاسمن ای الیقین مردگان حواجه الله چون مذاب
گلستان سرخ و بنفشه در هر فصل بهترستان در پاکیزه گاه مدیران
زیست نیز بستان مروت و مردمی مخفی خانه لاابالی محال نشین دلسته وار
یکدست تبل هر پایه امیدنا رست و دستگاه نشاط و برگ اعتبار محرمیه محرمی دگر
فضا داد که تن و نفس در بهشت جاودان برای تشریح کلکشن مدینه رضوان
نرمنه نیاز صفا در بکر فرش تخم ریحان حجله گاه نشسته و در فراخ سایه لف
در پرده فرش ریشه سنبل زلف افتاده اگر نمزه جان کر سیر آبی آن
از چاه نرمان می بست ای جوی رسانی آب برگشت زار ای فرنگست
بدلس اسروی شیشه بار جس در رگ دیده و بدامن جس گنبد گوش
سرسبزه جمن رسیده میزان فرش تا سنگ سرسبزی پندفروش
که پای از دامن کشیدن بایم خواهد و شاهین ارشاخ باغ من خراج قطبیه
در انتظار عشق فرو ده تبتین ابی سی زمین بی سیاه در در انتظار است
لی حکم نامه آن یار زیر حاری اسود و صنایع الارض اگر از زمین بنل در رحم
گردون می انداخت معصم عشق ستاب کاهیده خورشید کی سافت
تا قیامی گل بان سوسی نکرد و بلبل بحبش زار در بساس نه شد دو
تا بیه بهر سرو ارجمن بلبلو فرس نشود تسری با کرد اشن

از ین رهگذر طوفانی تاسف شده مرکوه مقاصد بذریاسے روزقت ازشمالی
ندا شته وجوال عواص ہمت رشته داری شیشه نگاشته اگر بسته ارابله
وسوم تکلاہی سرفراز میگاشت و مدنگونساری تضیه لقصان مال بر
ترش نمی گذاشت ہرچند رسیدن تیل بفقیرون نان تصدق محال است
وبکف آورد فرش چون آب گہر در عرض اشکال بدن اگل امتیاز بطبیعی
ماہی خاندان دست مادوطرف را بامید چند قطره مثل کشتی

فقیران بجز دست دستاد قطعه	طمع آنجا دلال آن دخترشی کن
کزہر درد بخوبش دوا آرد بدست	تالد چوزر بدامن کسار اد بدہ

الینا

زتیر گونه گشت خانه تجربر سر براه

جوہای اخبار راتعی یعنی میرزا صالحی صاحب صوبه ملک راحت بود
برسند تراخت مکلس باشند تفحص نماند کہ یاران در بار را از متاع آسوده
چیزی در بار نیست در زمین میدان بخت آزمائی کسی نمی تواند یافت گر
بحمت گونی دولت چوگان قلعت کوشش نباشد آنکه حوض برسند
گر فش جاگیر سوداست و مرغ آرزو بدانه میکنی لک دلم گرفتار تراز دی
گر شما منتظر نیدن صدای فرمان ما نصد ق دیده باش گر بیدار گر
احسان بندوق داشتن پیل تن بدا والفیل سید ہند و بشوق نصیحت
نصیحت ان مادگر دل می نشند بشابت پاکی زنده تبادلت چیز
برزند بنشابت پیل حل نرگاو برخر چرانه بندند فرصت و ذافت
نصیحت عداوت از بیم غیر حاضر شدن طلعه را بادر رکاب کرده بگو
ولباس را سب نافته میپوشند در آشوبگاه درس از رگاه

خوف هالکی تا نصف النهار نهار بود و بر سر پا استادن و با قتاب
سوختن و گرد و خاک خوردن و در آب حرق در آمدن مشهد یار بسیاری باشد
شهید و معرّا می طرف عام و خاص یعنی شدت بعد شدت در جانب
دست گرد و خون بر سر پا و تمکین کمی واقع شود استادن طرف عام و خاص
گاه مشهد در میان آباد تاریک علم عرش علو کرد خسارة الملکی از ناحیه بیک
مرور بلای گرفته حکم شد گرفتار شد را تغیر کرد و چون مسلمانان بدبال گاه
نهایت و عوف دار دار امرت کجای زیان قلی و زنقصان آید بتقدیر
مرزبنه کهاران فرمایی شدند کردار و غرغاجون بالس باد کلک
ندارت افاده و آزدست این کج ادا در جنایم فرمان شد کز تنش را
چون دوش کهاران بضرب چوب کبود کمند بوسیله عفصف خان تولد
سهاد نسگذشت حکم شد کجهت رفاهیت حال تعینات کلی سلطان
شد بدست و باقی در وقت بنگذشتن رو بروی خیل مستی واقع
سد برآمد و سفیدی چون دندان بدبن آن بلای سیاه درآمد اما
آمد وقت آن طائفه گوشتر شده اند و بدست آسودگی در بر وی
عام بسته منبع بجهت فیل گردون سیاه میکنند و بیل دو عالم را
فایل گاو کیتی ای شمرند باد شاه حقیقی ما را نیز از بند هوس اجلال
ما را تحمید پرستش احوال رستگاری دیاد بانون والصاد

الیضاً

تاریخ شده م جواز سبزه بخیل الکنی	این رقعه گشت بهر تر خان شوشتی

تا های تر چکه کرد چون از دو آتشکده با لوته گل منزه بست مبلغ عشرت خانه

میرزا تیمور جان سالار میرزا سرکار ریاست مآب دامت اقبالہ کہ از مرزا آزاد تا امروز
کہ ہزار و دویست و شصت و سہ ہجری است ہمہ جا در رکاب ظفر انتساب ایشان
بودہ اند و در ہر جا و ہر مقام بہ ہمراہی و ہمدمی ایشان بسر برده اند و
در ہر کار و ہر شغل بہ ایشان مشورت و مصلحت نموده اند و ہر چہ
ایشان فرموده اند بجا آورده اند و ہر چہ ایشان گفته اند بکار بسته اند
و ہر چہ ایشان کرده اند پسندیده اند و ہر چہ ایشان خواسته اند
خواسته اند و ہر چہ ایشان نخواسته اند نخواسته اند و ہر چہ ایشان
دوست داشته اند دوست داشته اند و ہر چہ ایشان دشمن داشته اند
دشمن داشته اند و ہر چہ ایشان دانسته اند دانسته اند و ہر چہ ایشان
ندانسته اند ندانسته اند و ہر چہ ایشان گفته اند گفته اند و ہر چہ
ایشان نگفته اند نگفته اند و ہر چہ ایشان شنیده اند شنیده اند و ہر چہ
ایشان نشنیده اند نشنیده اند و ہر چہ ایشان دیده اند دیده اند و ہر چہ
ایشان ندیده اند ندیده اند و ہر چہ ایشان کرده اند کرده اند و ہر چہ
ایشان نکرده اند نکرده اند و ہر چہ ایشان رفته اند رفته اند و ہر چہ
ایشان نرفته اند نرفته اند و ہر چہ ایشان آمده اند آمده اند و ہر چہ
ایشان نیامده اند نیامده اند و ہر چہ ایشان ایستاده اند ایستاده اند و ہر چہ
ایشان ننشسته اند ننشسته اند و ہر چہ ایشان نشسته اند نشسته اند و ہر چہ
ایشان خفته اند خفته اند و ہر چہ ایشان بیدار بوده اند بیدار بوده اند و ہر چہ
ایشان خورده اند خورده اند و ہر چہ ایشان نخورده اند نخورده اند و ہر چہ
ایشان پوشیده اند پوشیده اند و ہر چہ ایشان نپوشیده اند نپوشیده اند و ہر چہ
ایشان دیده اند دیده اند و ہر چہ ایشان ندیده اند ندیده اند و ہر چہ
ایشان کرده اند کرده اند و ہر چہ ایشان نکرده اند نکرده اند و ہر چہ
ایشان رفته اند رفته اند و ہر چہ ایشان نرفته اند نرفته اند و ہر چہ
ایشان آمده اند آمده اند و ہر چہ ایشان نیامده اند نیامده اند و ہر چہ
ایشان ایستاده اند ایستاده اند و ہر چہ ایشان ننشسته اند ننشسته اند و ہر چہ
ایشان نشسته اند نشسته اند و ہر چہ ایشان خفته اند خفته اند و ہر چہ
ایشان بیدار بوده اند بیدار بوده اند و ہر چہ ایشان خورده اند خورده اند و ہر چہ
ایشان نخورده اند نخورده اند و ہر چہ ایشان پوشیده اند پوشیده اند و ہر چہ
ایشان نپوشیده اند نپوش

ذوق و حیا کی توانند کہ ہر کس بدایرہ اسلام در آمدہ دم از شکستگی
ان پیشہ سازد ایجاد میزند بر سایان جویبار حدوث راشوند آسا شستہ
ہر کس می خواند ایمان ترمز منحصر دراما میزنیت رحمال اگر درین
قضاء حصاء مراد شد اگر تمار خیانہ نگفتہ شود کہ محمد الحق ہم ازدواز دہ
تمام خبردار و انصاف مراد نیست تراخ سخن را بہ موضع اہل مادلتفتہ سبحان
تظلم سر آئے تا بہ بعد بیت قطعہ

ست عیسی گر زآہنگ تریہ گرد	مسطر تا نامہ چون نہای بیقرار شد
نفت این صوت رسا سازد طلب را	ہای کلک حق سرا کی باعث اظہار شد

ایضاً

سی کہ بود و علم دست و چرہ زن	این نہ گشت نادر شاہ ابوالحسن

نادر بازی خانہ گیتی پادشاہ را راز و زبر گرد نیست نقش ہستی المعاش پیشہ
زوز اہل معقد یا صاحب طلع اسلامت الشب یاران بقصائے
ک طی بیاری میرود زید کہ تیشہ بشر بگرست مشغول اند آسیاب
یاست الواع و اقسام در ہر جانب عیاست بی است اجل رسیدہ
الیک و روی دستی یکند اگر منصور الشکل در دایں تمہید کردہ
نقش می نشست در پای دار ایمان از کلاہ ست می جست و اگر
ہی سبب ہستی درین زمان گاہی ثابت جائے حریستن خود را
ی شناخت ہیہات اگر درین بساط اطاعت بادشاہ نکند بجنب درہ
نقش نماند و سر در ین بزم اگر بیت عاشقانہ را شیرین نخواند
ی فرو دش نشاند الحاصل ہنگامہ شلاق گرم ست و بازی بازیچہ
ہوای توان رسید اگر دو سلک طالبان خوش باشند ایضاً

در مکالمهٔ نرگس گلزار کشمیر

نتیجهٔ این چمین بندیامه تحریر

دست بسر کرده بسر شوخ سرو خرامان — بازار نوشد کدو بیع گل و نسترن مبهم

آتش این مزرعین از نفس ما زاده است — از سهای تشنه لبان گرد و پر پروانه نیست

وعده گاه و جرس ریحان ما بیدست — گر نماید در نظر شاخ نبات بیگانه نیست

بنا زگی سخن هم که بار هفته عرق بی نو بهار گلشن مردمی میبرد زیاد بی نشاط

گل رنگی از گلشنگ دارد و نه طفل غنچه بوی از ترد و عاغی ستود و چشم نگرش

آن سرو بستان ابناء از سیل گریه پندارد بیزه و آب بیرون پیمار حمین

بی برگ تحقیق آن روش باغ مبدس گیتی سیر کر راستیت حسن الهی خود شمرد

لب جرمی بدون اکرار شست و برخاست آن سبق امور عیش ما

موج ما ردان نیارد و مینای بی بیگفتار آن هنگامه ساز طرب

سرگوشی ساغر فریان کشاید ساقی بزم در میان رندان خود را گوشه

نگاشته و صدای مطرب جوان غزالم خوان پای از دایره بیرون گذاشت

مثنوی نماند دلی نزاین گلشن اصفهان — بسیل بی همین بردار پاست

بیا زان می پرست لا ابالی — ز باده جام نرگس ماند خالی

بهجت سرو و قمری بنده ما نند — گل و بلبل انیس در و دیوار ما

بنفشه از غم آن رشک گلشن — کشیده دسته بر خود چون سوسن

ز سایه زنبق از خار گاهی — شکست و نگ را تا گاه و ماست

گل خیری چنان حالش تباه است — کزالا از غش سر خ و سیاه است

بنا شد یاسمین را تاب دوری — بود سیرت باین گلشن فروری

ز بس ناساده رو تر ساز از گل — بده صبح بهارا جوش سنبل

جلد اول نقش این گلستان | بطرز ابراهیم گل خوشی بر نشان

الیضا

ایضاً

روزی که کشت ظالم گشت بدید | این بیعه میرزا الوقاع رسید

ایضاً

درآن نبی که قلم را بنود ذوق سخن | مبین رسید بسید المرسلین رحمة للعالمین

فقرات

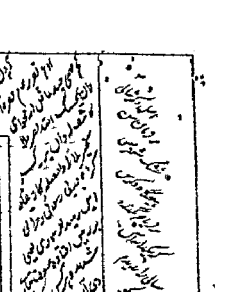

بیست که اینجان کبار بند تا با مدار شکار بر غالی و غیره تفنگ را با آتش
طلبیده اند ایجا بالعلی و بقبل ساقی گرفته و در ایوان نغمه سرا آستین مطرب
میلی شده شراب صرا می بر و خانه شراب نزدیک می آید و نذر و
انواع هزاره روی من قرار است صبا بی گذرد فقیر ایم تو می میدانگی دیر
اندازه و نیوا بد برآی تو در یا نهایت دل شکستگی درست کند بر بند کرد
تماست بدست قاصد آهو رنگ بفرستید که صرف اسلم شود قطعه

بیست طغرای بامنت کش از دوست	کا فگند بچون شکاران از دست بر ایم
دل گاه نادری تو را آید بصید اخیر	تا بچنگ آرد ثوابی در کنار اگیر

الیضاً

ای ضبط درخت افگنان فل شیع	نور شت گشت چنین قفه بر شفیع

ران روان رسیدا ران کشمیر را زطراز ما بر سد قبل از ین بر سمنوی
نده کاری کند ده پسند در کندی خرید شد مست بر شرقت کار آب تو فیق
بوی در آید دو من الترست که سواد ا راین خاک نشین ست خواهد
ود دارد چون بر تو مشک ان اعتبرین حکم خدام جاری ست اگر تقدیر نامه
درت افگنان شاع تا تشکستگی عنایت شود امید بست که در موسم
دن کند ه از دست کند و بر دایشان بگفتوای علمای جنگلی جا بوست
زین گفتو دکا فری نیفتد ایمان دوستان محفوظ باد بالشفیع یوم المیعاد

الیضاً

نرگس ا کو شیخی ترش میبا رید	برگ تعریف بد نیسان نرنی نگا کد میبا
ار سا زگل تهه شیخ فیر با دست	کر لاله یاقت از و بیستون بکنای
صورت شیرین اعرفت شوقی	نساخت بیشه او وقت سنگ آ

کوه پیشانی خود را از میدان قاف چون دست میماند و گل امید کوشش را
از محلهای پشت تفرقه دست میخواند چنگیز شاخی ارسبزه و گل فوج جلگش را
کمل داشته دبیر کلک از نقشه و تبلیل ریزه اعتقادش را بجیر اگر داشته
اگر این منال تربت بدانستگی ماه گردان هرات مصری شود دهوی آن
سر زمین تا پای کوه سرآب ماشی ساهش تربت شی شود دقان
پیش چند سجده شکر آن سیدگاه بخش سرانجام ساخته اند و میان گلشن رسد
بنفشه صید بقدش آواز برآورد از ساخته از سرشد نانی آل است به
بی بگان سیاست قدری بیرون از مدار نمیه ایران آن فردوس بنوایان آل مقام

غزل

چو جوشع زنند سلسبیل در آب کمل — سبق رسانی طوطی لسر سات کند
زنظم تازه شیرین عبارت ناظم — بگوش سخن شعران شیره بیان کند
ترنج قلم ناظم هر تی را — خنده مقابله با شیشه حیات کند
نه واجب ست باوراق نظم نگیتی — سیه بهار شفائق چو مرد دوات کند
قلم ترصیع گی آرد به پیش دستور — چو بهر افته طرز سخن را
سلیل نازکی شعراء مگر لغزا — درین زمین سیه نور بخات

القصا

این قصه بجای ظرف آستانه نام دفتیم کاست
هر سه جو با سلیم گرفتا فیند ا ابجه نویند الفرقه کتاب خوارج
تمر است کمکر سازا بند دیاب ریزه ا آنش بدند و ساقا کار بشد
کاز کوه شنان موسم حاضری بودن خود ا داشتن ساقتن ست
واز ریاضت کسان طلب بختی بودن نجا مگوئی بردا حسن خدا و مدار
کیوست دکت فنا قیم برای گوشت مهانی تو دوخته شود و چوب کشکول

قدم آلش دیگ جوش ضیافت سوختہ گردد کاسہ را طرقی پسیدن
کرمایج شستن نباشد تہ نیست نہ از خوردن اطوعیہ عبید آلطعمی دست
بشری را تقدیر دعا نیہ الکفائی و در تلخیع بام و دیگہای کہ در برجہ شد مصالح
آذان بیسہ مع چیزہ کاری تشبیہ و گشت قریہ استعارہ و آب روانی
[illegible] و پیاز چیدہ کی انداز دخان رنگینی طرز و رزمن چرب
دی الفظ و شکر شیرینی معنی و قلفل شدت خیال و دا چینی کری گفتار تیز
وقت خود بدستیاری طباح توفیق نگار مسود و دلدہ زیری نیست کہ ازین
طبخات مہمان محفل سخن نمی ورزد چرا فروتنی راہم کاشتہ آشان
سازے و بدر یافت نمائے روحانی نہ پردازے قطعہ

بندہ طبع مطالب آش و پرسید	کاینجا طبق کاغذ و مطبخ نمائی ہست
زنانکہ نقش اگر آواز بر آید	قوت دل عشاق چو گفتہ فنائی ہست

الیضاً

خان نزہتہ شد این سطر با ملاطف نما	کہ ی شود بحر دلش دیبر حرج خدا
محقق علم خدا شناسی مدقق نین حق آشنا سی قواعد ساز فن عقائد	
مشاہدہ گوی شرح قوائد ریخ نویس رصد گرین و تحریر دان اصطلاح بین	
واقف رموز لوح و قلم دکاشف اسرار فلکی رسم سرنوشت خوان سپہر	

حضرت آنا لاف اللہ ربا عی	
فیض ازلی بطبعش از لانی باد	دانش ہمہ از علوم ربانی باد
یک خرد کش در سگاہ اول او	صد اوصد مسلم ثانے باد
او رکار خانہ کاد پای مصحف گل	ساذد او کاغذ کتاب آن مدرس قاری طبل پر داختہ اند پنجہ دو اش
ہم چو گلنگ کہ بر زنند بہ ہارست و شانچہ تاش و مرعن بی برگی شاہ	

تنبیہ

طلع بعثه نسازجون ترکیب بدی مشطلا بصواع رسانیده حروف عرض پا
خود را کرسی نشانیده حرف نویسان روی صفحه جوهر خانه کنجی او قلم بر
کاغذ میگذارند بکه تا زمانه است زرسیای اسکوط نرسیده بهند رسیدن
برا رصف تسلیم علم گردیده مثالی کلک نگاه دیهلوی مکماس آنال آهست
بهت اعتراقی نگاه در دست بیاض ظلم سواد دست در سنجی خیط شکست
قلم دا سفیش خانه زاد حویس بیساند و سنگلی خط دست راگاه نقطه
لک بر در خود میخواند سپند این دهری نرسته کس خط جوداد کالکت
واکنار حقیت قلم دکاندش دزین عرض آیش بگاه الفانی عیران کرسیا کر
ساخیا بسلور شش گل تازگی چیده از گلستانی کر چیدول آب طلبد گر در
گردد دیده ام غنچه نقطش لیکه شیرینی آنچه در جوی شیرین آبسلور شکر
ریخته تا زودی حروفش زراکت تابنده مداد دکر سیا او بیگانه و داغ نشنیده باشد
قلمی کر قلم گرس راکز لک سوسن نواند تراشید و کاغذ سرین بر
بتحقیق تسلیم نواند مهر کشیده و کیفیت سیل ورود دوات متقالین انداز دو
سیاهی ریحان بقاشی گل صاف سازد و دا سیاب تحریر برش حبیبی
مقام شایسته خواهد بود و بنگارش وصف آن رسالا کف حیرات
خواهد کشود و فقیر کر خامه اش نے بور یاست و کاغذش پوست حیوا
مصادوات کتب کاغذ متعال است و مداد شش آب سیاه زغال
پیرایه تحریرش بی لیاقت خواهد داشت و ستایش تابانی چگونه خواهد کفایت فطرت

طغرا کیدام مثل زسر پر وازد
کر چه در رشتی صداے کاغذ

در شیوه دوات خوبیتر چیزی سازد
کلکش چو مداد در نگاه تحریری بازد

الیف

باب امین و کان دار

انچنین استماع رفته و دچار

اسباب مشتری پسند تا بلیت و استاد و دچار سوء طبیعت

موامین بیگ مسند یا دستور گر تماش نشر کبوادی تجارت شتافته

اتباع راست پسند و در سرای فرنگ آویخته و دست فروش حریر

علم کسیه و در سود داد و ستد این جنس را شیه پشته آوردی کار خود او خریده

صباح بدین حجن تاریک استقامت طبع از دیگر دبناهای تیش بقدر پرگاهی

طوع درستی پذیرد اگر تحاکم شکست گوی تصیده در دکان خیاش

هم رسیده تا بخانه نگر صوفر فان ننگ منعی هرش نیدید و اگر

شعر نهفت در راعی غزل در پیشگاه سود انمگذاشت ایران طبع

بلوان حسرت شکوه مسند اعتبار نیاشت نیز خاموشی کر در میدان

خیال نرخ صحی تاخته ترین ور کاب تو سن دیگوت در بازار دانش ا

ساخته دلیگر کے کہ پاد و سر کہ تربان آوری نیکنداز تغیر تندی سخن او

جاے کلام اوی آرد حقہ و ار بد غلطانی الفاظ بتین او بسار ست

شاہد یاقوت رنگینی معانی برز آو بشتا را طلس گوہ ناگرین تھا در

نفس برہم نریخته و زر لفت ارسکار نگ لعل در ہر طرفش بہر آمیخته تا بیاے

نگاہی حروف ار سد و حق تحریر ستن بر نیاید تھی قامت سکته

زار ہر بس تقطیع در نیاید اگر دستار نگلهام تو لید را از بقیه خیال

امور ستر بیان نشر تا دامن قیامت بر شه می بود تبان نفره کر یا

در کر پته بهت نگاه شتاند کفس معلی سمع از در حجره طبع او

نامه اند شاعری کر تصد اتباع بر کنار رد و کاش

ے بیان تا بہ گفتار خود نه بندد

الغرامی تھی دست بازار سخن	جنسی نخریدہ نرد کاندار سخن
بر پایہ پرستش قیامت بشکست	چون نیست درین بازار انصاف من

الکاتب رقمہ	بسی بردار کاسمان بر

الیضاً

گشتم چو خجہ ناب گرمی خامہ ستیم	این نامہ نوشتم بہ بدایی حکیم

مقالہ ذان موزونہ فصاحت مسئلہ گویی قانون بلاغت نکتہ سنج وقیعہ تحقیق دقیقہ سنا شیخ کرامات تدقیق ماتن معانی امراز خلکی تاریخ سعادت (مصور ملکی بقسطاز بولمی دانش ارسطوی خلاطون بخش حسنوی صیالات ریعہ خادم حکیم بدیع ہمواز بانادہ نخشی درس خوانان علوم ہمایون موفق بودہ حاشت گزنیان مدرسی زار وز تعطیل بیاد بران انا حکمیات نفسی منحی نماند کہ آئین طالب علم نامچہ شین مدرسہ شیت تحصیل ترک شہوات از گلستان و بوستان گذشتہ بوریا باف تضا عید کرسیا پہ پروری نخواہم پرداخت از تہمای شماعی آفتاب بہجت کہ ام شی مرتب ساخت از چہار دیوانش مئی دو دیوانہ نوشتن راشت کہ رہ نمادکہ کیمیا ہنر دعوی فلک در پنے خواہیم تواند افتاد اگر دلسوز نیشن دو تین تن بی باب فروشی گشت ہوادار می گردد بنہارش حاکما یم زسیوق می گیرد شت از فیض عرق جبہام چون پیرہن حباب در بحر آب کشیدہ راست وکلاہم چون دستار مع بر چشمہ پاکیزگی رسیدہ دین آفتاب کدہ پوست نخواہم چون آسیا کہ مشرق ضیا دارد وکمند وحدہ تم چون روزن ہال شماع برمی آرد کشکو ایلیق کاسہ ماہ لبریز رسمنی رقاب شیم رنگ چچہ شہاب سرشار فروانگلی دیگ وحروم باز آ لی ہم بر تو دہ بوش دنبال خاتم از جگلی گرد گرا فتن سر پوسس لبریز

فسرده آویزد چیدن مصل می نازم در باب تعریف جمل را مفصل کردن
ساده از شفت خلق مش متن مملو از ایم مشتمل مطالع گردیده را آبهام
منفذ و شکر لو صنع نوامیع رسیده ابواب مقاصد گردد مفصل تسمیه می نماید
را دعای قواعد بدکرم الحمد نور را نیز بیم می آید متواتر چشم این
صنع ربوبیت ست و تلان لی نیازی چراغ تمام شب در روشن چنین کو چیخه
آفتاب طلعتای نور بار دارد رقم می باشد متصفات نظم از آن نقره مستغنی چون
نماند دیباچ نیاز اند دوده چیزه اگر کتاب چیده از آن السعید یا بروشنی
طلب لو ایده فکی کس غلوه اگاه چشا چو دل دیده ریا بش بکفلم والشمس آید غزل

ا بر بهار می رود ست از لو در دین خانه	شاهم بسوا شد مشهور در دین خانه
قرص گل خورشید آرد گبر بالین	بنید چو سیاهم رنجور در دین خانه
نوش قرمی سازد از پنبه دانش را	آید چو هلاله ی منصور در دین خانه
آری طلوار شش گیرد اثر عیسه	هر چند رنگ باشد کافور در دین خانه
چون بانو در رنگ تا شقف تجلی را	هرشت بو د سنگی از طور در دین خانه
در اف خود بر سر آورده می روشن	بی نشانی ماند خسرو در دین خانه
طرار بسان آید نزدیک رو بتک	سوال زحلا دیدن از دور در دین خانه

القصا

سری سرک دشب بیاضی این نامه	را دانه گشت تحریک نهند دلی خامه
ست نامه تر حرص سر نزدیک تین بیرای سخن خواهد میرک تنگ قطعه الدر	
طراوت فشان آرد و جزان دیده این باغ را فین بهار رشید ملاح	
ری چشم نگرس بسیم رشتی این کتو نسبت و دوای این سن زبان غنچه	
سیم کشور این نامه مرغوب اگر تازه کند شکستان و سنگینی نظم لو ستان	

وصافی ابیات گلشن و روانی اصطخر فرمود لله الفاتحه قرآن اسعد
حتی صافی حضرت العراقین تمهید یک صفحه در آیه باین فقیر است کی برا
از نماز می بست اگر دل سکته می بود و تعریف این کار نماز سا
می صور دلبستگی آتش طبع پرند و یک طرفه خانه گرد بدا
کلمات جان قوام کشیدار انم سکه کیست یاد و دشت برم خورده
فراموش خانه جزو دان لازم مقامات تمرد است (رک) مغرب
فسان زرفهای جوهر بریده دستگه دستمال تر تش قلمرش
گداخته عبرت لیفه اگر نشان خرابی تمهید بر مرده دیوار سیاه و
دوات می تقلب اگر امید حیات بلکه دگ خار سیاه تم در بارت
مراسم گذشته تم خون صفحه تمام سراسر فوت مطلب است اگر
بیت

بعد از دو سه خرمن شالی دو بید بر بطعه

بعد از دو سه خرمن شالی دو بید بر بطعه

الیضا

آبنگ رقیب نیافت غمار اشتر

تا در بزمگاه مرد حسینی نژادان را کرب و عجم صدقین می
غلام طریقت دو دانای آبنگ حقیقت تراند هم بندگی صلاح و نر
یار گوشه طلم قیامت بیار منقول بمقول و فنالون حرارت
دیوان براست قلی عامر با اشرف همایون رقیم در گیر
ارث خانه میر ان مذدی باشد بعد از مرگ ما جاز بانه این مقام
چاشنی نیرنگ است اگر چه در گوشه سر الطرق حصاری بیشه و قلعه

شاه دوستی و شعر گستری آیینک آراد استواست سمو تا با قیاس دایرهٔ طلب
بلبلیت این الی الاصل اوکوب هم گردیده بر سن مرجع جبار صدای خاتم
موسی شیده و دیسکالی کشیدا یاران محرب و شرب شمسه خوانی
یار بستر زلیخا چول لفاره ار بهم آمد است دروں را سے با زد
ذره کونیاں سوگه آمد گرخهای آوارست چوان انر سیاب ترس جوزه اند
مانع خواش چهره اش چول سیاه تورانی خورد امعلوب شمرده
آمد و دهاوندی در عرب ست بزرگ روم را کو چیک جاز حیث سیخواند
آرزده اش ارجیم ست کو چیک تا بیک را بزرگ بیات سیاهی
یدار ربیت نو خشتن دف دار مجلس قزلباسانست از صلک
ست کردنش نے شصار میر تورک آنجیان کشمیری ہر چند ساز
اصل خود را گم نواخته از خشکی ہوائے مضراب در کوچه تاریف انداخته
خواش فشرده گذا نیکه آدست طنبور را سپار بدو از نغمه است
وقتے زنجیک که دندان موسیقار بهم نخورد مدسا زنیست مرچ چول نهر خیال
ست و تیک نوارست سر سود چول درخت کهن سال شکسته

غزل

ز فرخ اران قوم چوں پناہم داد	بکنج مدرسہ چوں گوشہ گیر راہم داد
خوانمان قانون بوعلی نامم	کہ حق فواخت مرا علم برگزیدہ ہم داد
با فتہ ام از دو گانہ شام و سحر	چنین نشانہ ابکی مضطر ار بگانہ ہم داد
گر بستہ نامم ہوا ترشہ	دماغ و کشی ار غنون آہم داد
چنگ بغنو غامی بحث ملایان	بران مقام کہ مغز از خانقاہم داد

ایضاً

ریاحش آرد فرو سخن چو خشتم	از بہر یار کہ کار ما این صنف را نوشتم

فرمانروای اقلیم سخن
تصحیح و تحشیه و طبع کلیات حکیم سنائی غزنوی
بسعی و اهتمام مدرس رضوی
با مقدمه مبسوط در احوال و آثار سنائی
و شرح لغات و اصطلاحات و امثال و حکم و اشعار عربی و فارسی
و فهرست مفصل اعلام و امکنه و کتب و غیره
در حدود ۱۲۰۰ صفحه

دوستی که کوکب دولت شش بساط همایون را در عرصهٔ تسخیر بر رفعت بلا پرور
رفیع تصور و خشت اساسیه فیل و پیاده و اچا ساب بقبل مکال و مناد تشریح پذیرد
فردوال صور نجاحه معانی تاره پایه استیاس نقش کلمه الحمد لله بسنده آواز
طرح پرداز قصر دانش پرور دری و گشاد طراز ایوان منش گنبد بنای
بیت المعمور حیرتی الوان فضیلت پناهی طلاحه مآثر اجلال ایس پیکانه
راحت را آب و گل آشنائی تعمیر خود و تهیه کلمه مجموعهٔ قصیر ابتهاج
یادگاری از ضیا کسبی برآورد امید که تا یک بیت الصنم زمین بنده سوان
زمره بر ساحت تنزه خانه وجود دان مانی فضل آتش خس آشکار و اندانه آسیب

الغیاث

یوزبر خرد این نامه	تازگی روی داد و جوان خامه

ابوالنصر فراهی علم دبیری خراسان فن وزیری جمع قانون راست
بود ون قلم مبلغ ترکیب کی نشستن تم تحریب فا السلطنة الفقیه
بیت الخلافت امارت رفعت گزین فلک ناسع حضرت مرزا عبد الواسع
بدریجه تحصیل مراتب علم سیاق پند یرفت کا نفر اشانی از فرو
مناقبش تواند گفت عطارد کرا بیقفای ممالک سپهر انگشت نمای
آفاق گردید در باب رسیدن روزنامچه مهر محرر پیشش دست آو
نرسیده قلم زرین خور شید اگر قال ترا مس بود دران کمتر کمالک
او میدانشت و گماشتگان سین صبح اگر الف حریر بے نمود ایام بدفتر
او میگذاشت بتناسب نسبت میزان حسابش ترازوے گردون طلب
نیفتاده و بمناسبت تمام فرامرش خط عبور خلایک واو راستے
داده علم تحریرش سینه خانه زادی تلمش سر آمد آزمون بیسیاق

اثبات الوفات

فاتحهٔ خواه و لبسایه پرورد ی رسش مشتاران طوطی تالیت جوان
فرست کمال پرفشیده نیست که تکرار مطلب اگر از سیان نرشحات وفاتر کنار
نگیرد فحرار دیکانه موی رقم چون بهد دقت بیچ و تاب پذیرد و آخر اصل بهس کم
فرع عمن آن مرات سازنفرد دست تعلی نگشت و بسایه مکتب لسق شد قضا

اگر کلمه نموده از رقم آن گرشت

ایضاً

بناظم چون رسید این نامهٔ مکتب | شد رشش مالم پر خطا زی مطلب

موسی که در پنجاب مجره چون دوات حباب بداد آشفتا بود و متاهم
بدن کلک سیح تبراش بیگانه مینمود کاغذ چون ورق ابر از بردن یاد زدهوا
می گشت و آبله چون خاشاک سیل از بردن آب هر سو مے گذشت
نامه طراز ی عندلیب خراسان معنی پروری بلبل عراق لفظ گستری
کی دستار فضیلت اعالم نور بس چین فصاحت ملا ناظم لمعه ای
ی سازد و برگ رقم را کارافتاد و کاروان جون قافلهٔ ریگ روان
پیشهای باز خود را در صحرای برآبدن قرار داد بکدام وصت مداد ریحانی
درد وات میرسخت و بکدام دولت کرکلک سوسنی تراش کلک می گنجشت و
فانت کرباشش او ورق گلی پینگ در آرد و جمالی ندید کر بلوه ش
نهر فاری ازدل برآرد اندر آغوش کرینام آن یگانه به بیاض رسیده
رسول داشت و ماکن فیه را بسواد نامه حضرت قاصی واگذاشت

ایضاً

یک نکته زروسه علم تجسیم	شد شغل صفات تقویم

نامبرده ار طارم فلک بهمت کشو نورانده و لوکوکب اتصال
قدوه نمکان نجم خان در اوج تنویر یا تقویمی کرنگ کشکل پذیرد ران رقم

تازه دست و زر بانچه کرد بوی فرسودگی نگیرد این احکام بلند آوازه جلد عش
رصد بند این رلار چاه ستاره مولی بی نیاز ساخته موقعه اش ربع کو لیسانا
از قید ورق نگاری راحت بخات افتاده بدالات ترشش کو اکب
سبعه از مائه اثر وبال مرد گرد انیده و بهدایت فاش بوج خاسا عشار زنل
بدی حال بهلو در دیده چشم خانه تحریر سس رنقرات بخش سعادت نوا ند
رسیت و تور صفحه تقریر سس برخت استماع مفوخ خروج الستماع تواند یافت
بمینت این ارقام ساخت بساعت قرتزاید روشنی دیده و برکت این
احکام دقیقه بدقیقه شمس تصاعف پرتو رسیده سعیدی کامدین بدیع سیکا
خسوف پرداخته و سر مخی سر نیش ایرمرده عام اشفق ساخته قطعه

طغرا ایکه دمید دل این جزو خوش — صبح هنر ز قلم عالم فروز یافت
شب کرد جان مطالعه مرد زالدش — ساعت بهر کرانش شبدیز روز یافت

الضا

کلکم چو رو بکاند آلی جریاد کرد — این رنگ و صف آب سلطان آن کرد

نرد لش اقرای نیل سوسن طراز ش فرزند سعیده ترین رد الی جنس
سیاهی ریحان بی جوم سا رسهری ارغوان برآب گمدار کبودی نقشه
بگاند سپار رسبری سبر گ تصرف نمای صنایع بهار سلطان تو لیغ نامای کار
پیوسته در هنر پروری موافق بوده رنگینی فروه موشش رد الی پدید ساه
ستقطعه ابری کرو چشم یکی شمال آن نمده بلوه دیر گاه نظاره گو ده سنته
گلستان بر کاغذ بصور ت دادن اختراع آن نامدار زالمان ست بدیع الزمان
لالار زاری فرستادی آبدلع آن بی نظیر دوران کدام رسنگ ست کد گاه
او دا د فروع نداده و از انچه در رخم صنایع الارض بود ه بهترین نقشا ده

گیسوی دنی سوسن و سرخی گل بهم گویند صفای دیگر ست و زردی بید دیگر ست
سنبل از هم شفته و جلاب دیگر ست طرف رنگ رسانی را تا ثریا رانده بیرون
و کلک رنگ نشانی را ساب از مرتبه افزون زمین از کاسه پرتو آفتاب
گونا گون رسیده و هوا از صباحت رنگ سحاب نگار رنگ دیده هیچ بوی ابری
ساخته بر آید عطاش بهار بر رنگ سایه دان در آید فلک از پرتو نور دست
است و زالتفات او بجوب در رفت طوطی الحلیه ش از دانه خال حران است
و شانه اش از آب موسی فرق نلمان چنین کرد بیگمای مشکین بسک می برازد
چه عجب اگر رنگ جمعی را رد می سازد که ریا از رنگ بر آمدنی میدانند بجای
زریر سش در آب میگذاشت بسبزی نرود چون بسیا دخشک بلود بکلک
او از شرم رفته و دستوری یافت که روانی نیابد بمقام اصلی و بگونه می
فیروزه طالع و اشتدن هزار دیم عنبر فلش کاری گذارد در رنگ شبوی لعل اگر قبول
نمی نمود و با رنگ بور نی قرمزش همکاسه می بود والماس تعلقه رنگ نیز است
پرداخت با رتبه اش حسان عجم کما لیه مسافت کوتاه بآب مصور را قابل نمی
والا در شستن ابرسی او بکارش بزد و تنگاه شهر شش بیا نیست
کرا بهره و فلک را نتوان سایه و جلالی آفتاب را نتواند مالید اگر خواهد
اصلی شفق بلیاست و رنگار سپهر در پاهی کارطرح فلک چین را بر آب حلبه
می نگارد و گلستان تالیف رنگین لالا بری می سازد می تواند این قطعه ابری را
با لکه ابر چه نسبت آنرین رونق می بارد و از و باران این از غرو باهی
دارد و از و باران سه ایا گانیست از کاغذ لباس حریر پوشیده
و از تالب خویش را در آئینه بدن نما دیده شانه گیسوی مرغولهٔ ابر پیش
پیچه حیرانست و غازه رخسار طراوت خیزش لعل بدخشان بلور آبدار

۱۲۵

از آتش عشق او گرانت و عقیق سرو برخنه تر دشمن انافت و طلاست
نصیب ۲ ریش لبوش شیده و دلفروجه دول برگریش گرید دکرگ
اگر رنگ جوانیرد کر حزه دوان و بیلش بگیرد و قطعه

طغرا بوصف اری لوزنگ شود لب ۳ دگفتگوی نیار و مریخ بمن رسید
زنگی نبود در شش از ماه ریش ۴ آخر بدین و سبد رنگ من رسید

الیف

عرش بود کاد و جنگ خود مسعود ۵ نوشه گرت و دان اعتقام در آنو
ر روز یکه حامی فلم آگیاه ترکیب سازی در کف دارد شیخ و قبض دوات
با دان او دبه کو بی نذیک سیکنداشم ۶ ورق گل سرخ نا کب مناب کاغذ
ارغوانیم لبود و آب خارشتر قائم مقام سیاهی بزرا می مسود و سیاهیم
ریشه الشین را لبد خطاب سیداد و ان نام خون سیاه مثال الخیر
نامی نهاد که لک را لقصد تراش چوب پنبی می از فرخ و تقطه را بدست
قطع ریزند شقاقی می یرد اخم تنگ قلبه اش هم جنبی خبر الهود گر فتار م
می ساخت و مقراض میخرد بهوای جنت آمد یدیم می اندخت کاغذ گیرا
بشاکت تذکر لیس طلاب میدیم و قلم پاک کن را بشابت لنبه
صافی شربت می طلبیدم بقدام چون داس باغ خذانی بر گیاه
دوا دوست آمد واز جزو دام چون قبل کوه بهارسے از راق گیاه
مرسے آید بیان ابیض زاده از خط مار سفید چشم سیاه دسکرم
و تقلیم بیش از نامه تیرین کوشش رعیت می آورد م کسب سیاهی
لسان الفصاحه مهتر از زبان مخصوص لقط بیت الاحزان لفظ
کعبه الوزال خشتر زبان خوانیم کو خرسے انشا دبیران کمر شعبه

چون گیاه زرد رخسان هیچ کاهشی نمی‌کشیدم و در بادیهٔ قطیع لطم حرمان زاد سنانسان
همه‌کاران می‌بیمودم دلم حقه نگشود و مجنون را نکته سربستهٔ نمی‌گفت زبانم
قطعه انشاد ترکیب را سماعی مشکل نامی کرد بستارم ارمغنی کیمیت عمار
طبیعت یاقت و مخوارم ارلقط مصرع بدوای مصروع میتاقت سبل الیلب
راه در دفتر کتاب نمی‌خواند و چون صاحب السلطنین باجماعی نقطه‌ی نشاندم و دون سعید
یکدیگر کی کاغذ منقوط و چشم بود و در سیاه هم مولی عود و در نظرم حرص می‌نمود و احوال
درین قسم حالتی که صحبت وجود در مردم هستت دارد کرت عرق تفاخا طر
می‌گذشت بیندیشه که بار الله الحاجات دستش گیری گوش بسپهر مالی می‌نوازد پدر گوید
بدجهل ابجد هر خاک پانس ستب که وری حکیم مهر نماید بیتواند رسید ازکف دریا
بنفشش کلف روی ماه درمان پذیرد از بحر علتش عنصر فلک قلب
بال تقویت نظیر مزد دولت بدرستش تشلیث نهره منافت یاب بدرت
تعویذ مجلس تربیع شتری سعادت آب از مدد تکسیرش بهرام
در کشور فلک سکندران دار تا شیر اعداد ش عطارد و اعلیم گردون صابات ان
شرف دار الملک جود حضرت میر علاء الدین مسعود در باب آخر نظر شاه فرمودند
بدین مقدمه بحر بری مرجع نیفتاد نگاشتن این غزل در مسند ادا چیره زاد داغزل

چو بگذرکس مدت غم بسیاری نگذشت	روزگارم بمحبوبی نسیمه نگاری نگذشت
در بیاورد و آب از چشم بیمار گریم	بر دشتیهای کوه غم بسیار گذشت
تخم امید همه خاکستر و در ملک خاک نماند	آب را در جزر غم کار از هموار گذشت
ار کدورت شه مدانم سنگل اگر و باد	گرچه او قاتم درین ماهوس سیار گذشت
برگ عافیت از حالت زوال نوش	آسمان کی تواند از تگاری گذشت
پشه در قلزم هستی گر نماند زبوس	کشتی از در یا نماند در بکبار گذشت

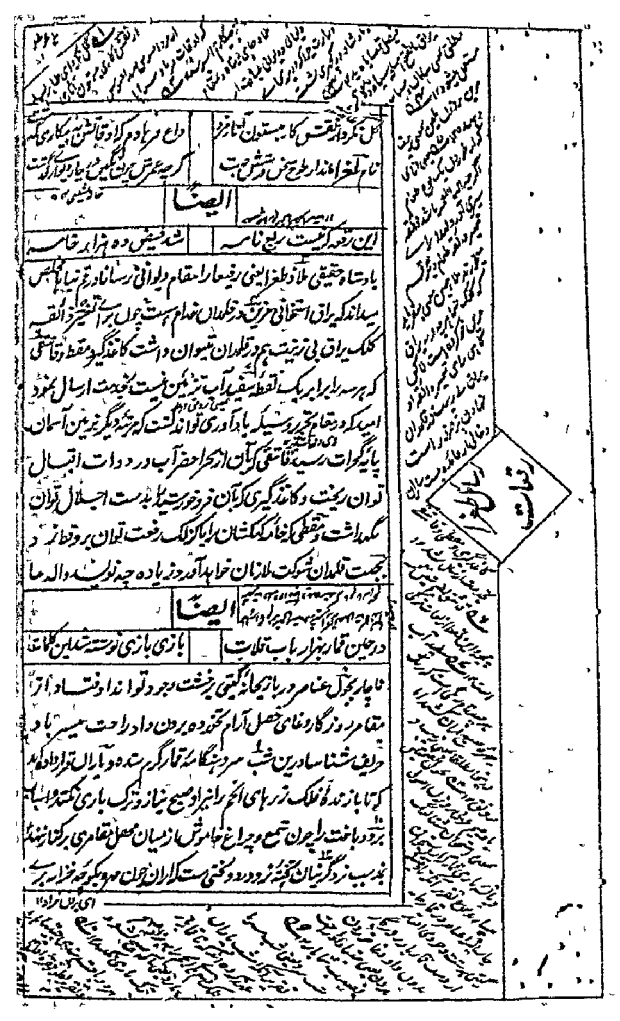

نقطه کاردباستحوان رسیدن را مشکل ندید چون تیر بسیج دل برند نهند
ستدن خویش گذشت و دوان ترک برد ای پاره پاره گشتن خود دیدنت
حکم داور دس ایر تقریر بدان تیشه شتاق در آمد بیاض تنش از پا فتاد
مکتوب معطر بر آمد نامه سیاه کرد عادت بستد و آمد دار بای تمنی
رو سیاهی پیوسته علم سیاض نویس دوست دشمن و دشمنان این دوست
به او خرمن چرا لواسته بتجربه غلط پرداز دو شر فقیر را بنام دیگران فرستاد
استشاء بسیار الادراک نموده و بوده بدان بسیار شناس فهم بوسیده
نامه کر یک سب جواب جوده نهاد است رساله نوشته شد موسوم
بسیار الادراک در سر رساله دیباچه قرار یافته سنی بحوش قلیل متضمن
تعریف دیوان آن معرفت کیش و مستمند تصنیف هیئت انجی ایدش قلمداد

ایچه راه وضاع او خار طرا نشت	بهر آدب ایستاده بر سر یکپا نوشت
کوسیاهی چو داد کوه سفید دوست	سفیدرا در ایستاده اقتضی نوشت

ایضاً

در بن تنعه نیاز جان توست	سر بابده وعت قلم اشت

مادر بساط زمانه فیل سفید الصبح و بقابل اسپ سیاه شام میدانداد
فیل آن صف شکن مغز نرخ زرم بی منصور بر فتاد بوده اسپ تنعه تا
ما فیل تازی کرد بر عرصه وجود حضرت شاه خراسان سپند الفتات
حاصلی اگذشته اسپ انداری کرد بساط هستی زنده فیل نور جام
بر پیاده و جای لوگذشت منصور طالعش زیاده ازان ست که
با کبخت باد موفق نماید دارد برای مات شدنش بر نقشه امکان کپیده
مهره حوادث کند اسپ خواهد که بدد اقبال تبا و آفتاب

در شطرنج قدرت پیوند ساخت و پیاده دوانی ست که قوت اجلال
فرین ماه را در میل چون دور پیوند اندماخت زمینه و فیل جهانگیر یعنی
شناه دار و رنگ آمیز فرزند جوانش چون کوهند کرده عرصهٔ اقلیم ستانی
از راه یاقتن معمور پیشه رخ طالعش میماند تیز شرخ سینه مروی از فضل ساه
غنیم ترسی نخواهد داشت و نسیمه که مخالف راچون جمل شطرنج معدوم
خواهد انگاشت اگر بهرام چو میں در رباط ارسس جرات رخ آوردی
مینمود از ترس بایت کرد بدن چون پیاده شطرنج بیدست و پای بادوزخ
محاربه از نهایت معصومیه پیشروی هرگز ایس نگشته و در بساط مجادله
از غایت استحکام در تنگی آلات نرزش نکسته بازنده رخ گردد شطرنج

سلارک رخ باد شاهان می بیند ارچه عرای جنبش چهره بامثل از خانه نهب
مرمی چیست تا مسمیه آیات قرآنی دست میدهد تا بنده داد تو بند بازنده

چون بیشتر ز سپه بود بهتبار فیل	خال بیشتر ز دانه بود بهتبار فیل
بادار رخ بندی حاجس سوار فیل	سفرش خوش شاه بطاعه الکاه خ
در شهد نثار آسیه بجز نیند کار فیل	

الیضا

این رقعه سام میز رائی ست	کز روی صلاح عقد رائی ست

شطرنجی نیز گوزه باف شیخ ستاد در خانه شاهانه میز اصناع فرزین باد
بر پیاده بساط الشان منحنی نماند آسپ تازه عرصه اسپ ایمنی محمد امین بیگ
در رباب کج ادائی فیل بان رخ تافته شتر تکلفت چند طرفه بر است بازی
سگ دزد طبیب یونان شهر وقت خورده در خانه فکر نمی تواند بود والات شطرنج
تحریر چون حریف باخته تکسته دل افتاده اند و چون بازنده خاک گشته
در شستی رسک انوکف داده بسکه غبار سفید سر بسر باسا

راهی میرسش زمین شعر چرا عان لالہ باغ لور و تبر صیف طبیعت پاکش
بحر تخم چار تو بیزد لال سنگ پور ربا می پہار جوی در تاک اگر رباب علم آن
بحر دانش بنوی بیت فصل آبادیر نان راشرم این دو بیت بآب
غوق نمود وی بشاشت قلمش زلف در از افتاده بسنبل مخرط بنای
در بشاشت اندر قرش غال مرغ نشت لاد قطعه زیبائی شقائق پن تبش
چون بطرف کوه تخت سلیمان نزل کشاده دیو بسته آل سر زمین را بایه
خس بری دوست داده گل بوستان ان ایاست اگر بجانب کوه
ماران می شگافت تخم انبی ان سنگ لاغ رنگ بیشه کلاوس می پذیرفت
تا از نه شهر تنش آب آهنیت بکوه بهار گلستان کشمیر رسیده
با مان دهر صندوق زده بخچیر را بفصل سیمین شهر مخان مذبده
اگر شاطه نسیم بخچیر سرو بس گل را حید دست کا دفته بست در بیان
المکستان آل نگار یک درد حنا یافته است رنگ سمی اخلاقش در بن
شهر نسرقا نولی بر طرف ، دید که مید رد حنا بدل بمقام زهری آب
قاند رسید از نیم مرد تنش چنار دست نمازی راه گذشته و آز
نمس تند باد تشش منوبر حضر بانی را موقوف داشته اگر حوض گلش
بر بدان بره آستار کف برآرد از موج خس آبینه کرد خار دانش در آرد
بدان راچون خانگ سنر و شان بین شناخته بهجت سیاست در با خیل
بهارش اضافته چرد و دیگر مت اوکل تماشا از راه کشیده چیدکر و کوه شقائق
جوانی پر بنجال دیده فرمانده ی کو کیسر عدیش تخ تم مش عدل گردید بداد فقیر
کر بجاک کی شده و بسان تواند بسته قطعه
دریاری کرد و حامی من داد رش | اگر دسته فضل بیکتا نه دو مدح نگار

مصنف بیت نفر بار رسش	الیضا
ترکار بیله وری هند کیم تجریر	کنایه ز عیار مکر ستان بیر وزیر

دعیتی کہ [illegible] آن بود نقد گل بجای قبای تعلش در سینہ یاست بہت
انت بہ [illegible] ریا یاد ای حق کہی جہاد یو سوگند خورد و در دیگری الحوض نام
خاطر رسول اسم نمازین رگو پال بردا گمال ستمادی کہ بحط تہ ہی نوستہ اند
اطل میانند و بفتوائے کہ در سال ستمان را سرخو حلال میخوانند
سودای چہ بینہ و میل پیش ازین فقصان کشید و معاملہ چیت و مندیل
در بیولا زمان رسید اگر حکومت نواب مستغنی الالقاب تجارت تھی کہ یاں

شدہ باست آورد نشو [illegible] فطم
امروز بران کہ [illegible] گوئی زدہ نشیں
تقصان بسد از عالمگیر شاہ پرتر
رسد کہ [illegible] ہر طرف حضرت

سایۂ طفر اگر بآن دست عنایت
قواب بھی خان گیسو دراز دریں شہر

ایضاً

منجوب و رقی از سمن [illegible] گجرات

[illegible] بلال غباری محمد یوم جہانیان تو اند بود و اختیار نمایش من الیٰ حضرت
سید حسن اگر بہ تان [illegible] درگاہ فرمش تو اند نمود کہ تمایش آن
ات پاک در جہان آباد جگہ تو تم پذیرد و کہ از تاشیر گردد و خاک مدار [illegible]
[illegible] گل و دانی سیکنہ کتابہ لوئیس ایوان شاہی چون تجویز [illegible] کہ کشتہ
از دولت گردد [illegible] سیاہی رقم چہلی او خط غبار بودہ است اگر القاش این
[illegible] ازیست رقم بساقتن [illegible] پرہ پرداز پرہ ارش را آیہ [illegible]
[illegible] کردد [illegible] سازد دبرتہ آسمان از زمین این شہر غبار پذیرفت کہ بروج
[illegible] آن حصار [illegible] خاکی نتواند گفتہ غبار سبحہ از خاک انگیزی گروہ
بحرست سلم بیکبار یا خانہ غبار آمیزی قوہ خاک ست [illegible]
یسان از بہر آرایش فلک آلودہ فرو دی آید [illegible] اگر گوہر سراں چون [illegible]
[illegible] از خاک انگیزی [illegible] و [illegible] از عرش [illegible]

دریں دیار کہ ایں مہ نشانہ گشت دوات	طریق خاکہ نویسی زخامہ مغفرت
طلسم خاک نویسی اگر رقم گردد	شناوا کن رقم ایں سطر نامہ مغفرت

الف

در صفت دیوانی کہ عیب پوشی نظم گوید	این فروشد رتجرد کاک شاہ بیت

تاریخ تولد نبیرہ اری بقراط دورانی طبیب تمامہ لقمان شمایل بیت

ای برتبہ استاد نگر دیدہ کہ بر علمی باین فن بشاگرد او نتواند رسید

دوبیتہ فصاحت بے پیشہ گرایہ ای زمین قصیدہ آسمان غزل خوانہ گفت

نمکش را شاہد ناز گفتے زبان تا بے شناب حواس ہنگامہ خود میخواند

در تیکہ شرح عروسی رنگینی سیان تمام مقامات کہ ضرور بہ تحریر میدانند

ترکیب آن راز خاصیتی است کہ بحث نفع آزادگی در بندگان نتوان بود

در تصویب رایہ کیفیتی ست کہ اے نزہ علی تعلقی رجوع بیان نتواند نمود

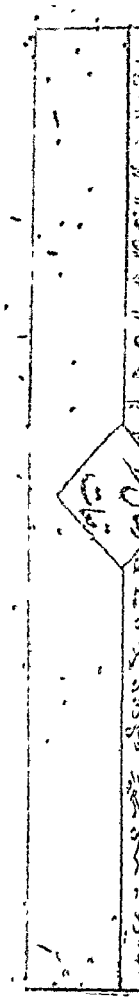

طغرا و اطلب چهارمی سپهر عظم
عاقل شمرد دوازده سی عطا لطف او
استعار بحر دوی و زهر نام گوی را
گر دهم نسبت زگیسوی مارا بر لطف او

الیف

این تازه رقعه یوان اعظم ملی سپهر
گلدسته ترمعنی رنگین بدست دید

رقعه دستگاه ما هر شه که ترقیم بدست محمد رضا افتاده و دست از دست
محمد باز داده دست بقبول خیامت دست کشاده آن دوست پرور ش
چه نگارم واز دوست انعام رش چند شمارم استعاره المنت سبزه که
مارا دست داده کیست گر شنیده و تشبیه سنجیده بنم که بدست من افتاده
کیست گر دیده اگر آن بدست و پای تحریر دستی در تصویری میداشت
سخن دست بدست گشته مرا باین دستور از خود نمی شناخت چون
بدانست دلم نوازست کراین دست مردم را که دستی شناسد چون گره
مشت خاکم جمع ست که مردم این دست را احدی شاعری خواند سخن
یکدست را کجا چون خط و دوست نداده دست از دوران همیشه چه بیان و
از همه دست دوران چه نقصان انگشته ندیان حیاتت که بدست آمد از می سخن
گفتن کشاده اند چون از گشتنان دست در زین کار دست شسته بکسان نشناده باید
اگر بر شماری توفیق رایشان دست انعام آوان اندخت از هندیس دست
خصاص هر یک را بدستی عاجز باید بصفت یعنی رایچان ایهاما زر بکف نهاد
گردون ایده یعنی رایچان منتظر زمانه زندگرامی برزن خود فرد رایچان دست
شکست بر پرست رواست بقصد رایچان پای بریده در چون نشاند
بجاست تونی رایچان قصد کرد ملک فرخنده آئین باید جاوادگر دهد رایچان
لیده دولت بسته چاه باید فرستاد طائفه رایچان دسته کاوه

پارۂ پارہ باید ساخت جامۂ را چون بستہ ظلم بند بند باید انداخت اگر دست
بون کنارہ گر چون بہلیمان شان میرسید جملہ وار از پند دست
فصاص پر کار خالی سے کہ تو نیز من بیدستگاہ کہ از تلافی دیستہ در دریگے
ندارم بدستہ رہیار چکوہ دانی بردست شان گذارم سکدستے کجاست کہ
ستیغ شان از تن جدا سازد و بحجت انگشت نمائی چون مانی بر بیدہ
بخاک افگندہ ہزار دستان چمن از بیم این فرقہ دست از سخن باز داشتہ
دوستان زن گلشن از ترس این قوم سخن را از دست گذاشتہ الحاصل
دستان دست این فدوان بست و دستمالے بالا دستر در قدرت ایشان
بسکہ بخیر زنی سخن بی رعایہ دست کشادہ و ہاتھ جلادان پیش اینہا پشت
دست ہر زمین نہادہ اند ملک سخن از دست این قوم بہر تبہ خراب نگشت
اگر دیدہ کہ دستی آبادیش بنخ طوا از گذشت و قتی شود کہ کندین دستہ نگشت
ندامت بلنگ زد و زمانی بر سد کہ چندین انگشت دست پشیمانی نگزید
اسید کہ چون انگشتانہ دنیا طان ہزار سوزن بدست شان در آید و چون
دست یک عورتان ہزار آبلہ از انگشت شان بر آید قطعہ

صد دستہ ذوالفقار ہر دست طغرا	بشنو سخن تحریر از پردۂ غیب
خط را گر بزد و نماز دو دست طغرا	زبان کہ دست در دہ دارد و نبود

ایضاً

طفلان زبان خامہ را لیسیدہ	انجا چو حلاوت رقم را دیدم

نادرفت بوسہ کاری سیب ذقنان در باغ وصال بار تواند داد گل بیگ
از لب ترنج غبغبان شفتالوے بیداند میر باد نہال شناسا مردمک
از دیدہ ان شفتالوے موصول تر و تازگی پندیرفت کہ تر دہ آبچشم فوارہ

الینا

وصف در حکمت این تازه کتابت | امور نزکی نیست چرا ایشان بطبابت

ق ترکیب کسان کرا بنای عنصری را امر فرح ساخته و حفظ صحت
وان باشی، تو انین بجی پرداخته درست آماد ملک عراق و حکمت گزین
ل الحدس آفریده کرانه بترتیب به یاران آفاق استعه کامل تواند رسید
ول حکیم محمد حسین که جاری تنزل طبابت است قوم حکیم محمد سعید
جامع رسوم خدادت است اوّلین مسلّم ثانی را در مذاکره قابل خطاب نداند
دین سوم اول را در مباحثه لایق جواب نگرداند نسیم حکمت آن سعادت
یشان آگهی چمن هزار جریب و زمینه یک سنبوه اش بازیده بهاری خزان
ت پژمرده کی نمیده و پل زنده رود صفایان کرا زیابت چنگ خمیدگی
ت پذیرفته بقانون علاج ایشان از مقوله آنای راست قدیر تران گفت
ن ارطیب علت گناه دسلسله حکمت خویش مم عاوا ند طریق اتقان
ن شاع خاصیت پاگذارند آزا نجاکه فنین شجره مریم بگناه همین این حکمان
سرت چون سی ایشان مردم آحاد حیث چه سهرست در بنفس پیری شیخ
دون سایه اولین زر واح سه ریت چان بشریان تعمی ترش حیجن
مایل دو بین در نظر فان معرفت گیهان ماه نگر که در بیخت آنام لعلت رنج
یار یک انگشت تماست نع مرض کمنه سقیم موقوف تبدادی این حکماست
گر تو آنی ایشان آبای علوی تقویت اصلاب خویش می نمودند لطفها
ر ارجاء امهات سفلی نخجه در سه جلیس نمی بودند صبح از دست تنفس
ی سیمرغ بین چین دسیع نگذاشت تا وقت تکستن نفس بر در حکمت
یار پس می توانند دانست بو علی دوران کرجهت رنگام حجاب در مشیب

اسلامی

مآمدہ قوص عنبر لیکہ نوہ منابع فروشش رایمان رساند سایہ نخل بانان

عرض کہ رہای آفتاب گردانیدہ شربت بزوری جانرا قوت حیاتی کمال ازمیوج

خیل تنگ بانی بر پیکان جانفزیش آنرا بہفت خوش گردت نفع یا تو

آب بس و نمک سہ خوری ظفر گردید کان لعل رادریاکہ رنگ باخت

ان دیبی نگاہ۔ یاران ماہر بہ بحری کہ سوائے سامری در شست پیدا خان کلان

سم ہوی خوان خلیل و ضمیر جیبا بندالبحر و صعد طوفانی شستن جرثیل

ما میت کہ العدوت تنوشتن و نقل مانفس بحیم گو ہر مفت شت گل

زید گردیدہ بمعنی چو بے خصر شیرین کہ قطعہ ترجمہ خرمی مایہ ہمکار و مخن باغ

لیس مخ بفتہ کمت گیرد شہ والی تبدیل تحریر کان بہ شاخ رزی طبیب

طع اگر یاد از دوسہ او سنا ما کہ از شاہ دارد وصہ در آید بجا کش

لیکن کسی کہ رخش آنچہ بصاحبی بسیار دہد قطع کیسہای مقالش

الیضاً

ین مقدم کہ نگ نے تمارد ملش بہتر بسیہ پلاو باشہ رستم

لفق زمین از سر لوش آسمان داور شکر ہی تواند داد سفرہ پہناگیر عاجزا

بلغت شاہی خالی مباد فقیر بسا طاہ بہ بند برای چینی در لاہور ستاد نم

چینی را شتاے تاجر در خرید ش خطا نے نگیر د نیافتم اگر صور ستظرف

چینی بیاد سینی جلوہ سرکشی می کشد بہ رنگ شیشہ لاجورد ی ہزار من طلا

خار سید یہ قیمتی بہ چینی ست کشتہ شیشہ در بازار رود کان وطا عون

کاسہ شای ست خوبن خود من در شہر و بیدان چینی چون نرگس بر کاسہ

چشم خرد کان چیدہ اند و چینی چون آلالہ در کاسہ سرخ خوش سوادیہ

کیکہ قبای چینی پوشیدہ بخود را نفقور پنداشتہ و شخصیکہ چینی بر چین چیدہ

رقعات

اسالیب الطرز

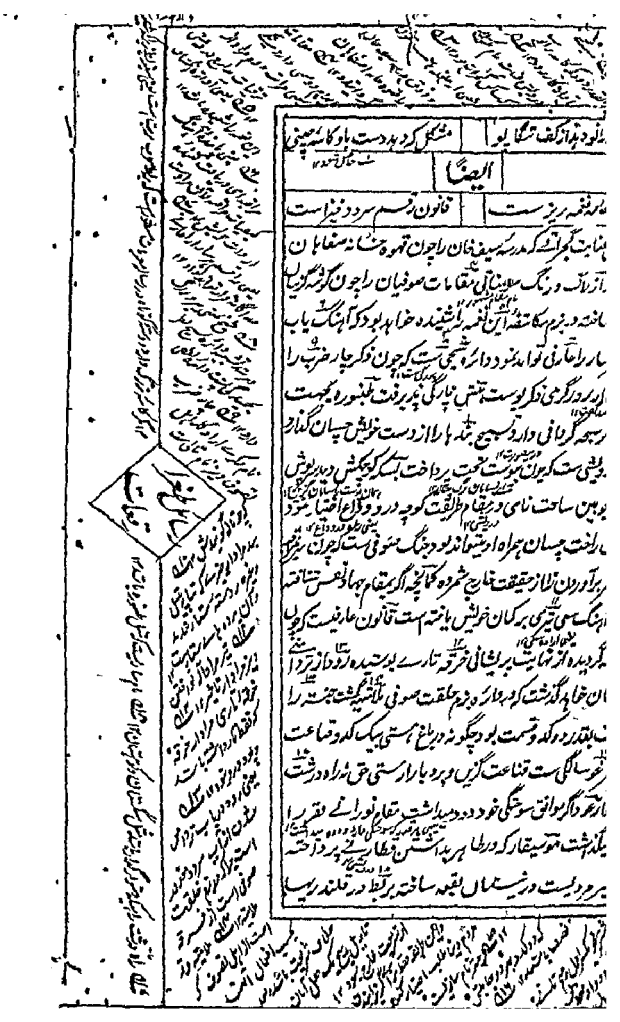

طلب سرو سستی سود و سستی بیهوده خود نصیب او نبود و دلسال زنده
در ویشان نشاست لهذا ترکیس سوات اصول امتیاز ست تا ل
کیهان بر دصوف رسیده و دل نویس لاز دست آن دو یاره عذ

زبیکو کہ ہمازیود گرم تصوف	طعم السود ہمرہ تعوف گر
درجہ مقبول بر گفتہ کند وجد	گر دست معنی نشود در کم

العیاً

بس نادر نجوف خوشا سالے	ماند بطبیعہ کہ آ

تا از زخم چین مہر شگاہ و دیش افق تواند رسید کہ حقیقت از خود
یعنی زدہ و مجنون در سر خانہ سپہر از خوان وصال سیر تواند گردید بلیا
نقل دعاد سلام کہ رسم طبقہ مردان ست نقل تنگی رزق خاص و عام
روزی مسلمان ست کہ نشاست فطر زمزم در شب ہفتم ماہ
بتا کمات تفسان گرم در روز سیزدہم آفتاب روداد چنین کہ
سرایت قحطی نان از زمین باوج رسید کہ لب نان را بدل زر سرخ
چگونہ تواند دید خیازی این باغ اگر صد من خمیر مایہ شکم بکف در آ
شکل کہ یکمنان کلاغ از تنور بریزہ دویش بآرد از خرمن خرد بخش
مرغ کباب بسیخ از قحط افتاد و ماکیان انات چون ماہی برشتہ تباب الد
آدم صفی با این قوم حضرت حشت ہم عصر عیسوی ست بیا در دین گنج
از زمست قلب تباسف میکند و بیرج جلادی از ملک بکہ قیمت ترگشت
رگوشت پاری از نقرہ حام و بہانگہ نشتہ است بکدر از قحط کیا غ ال
عیش رسیدہ پیش قناد ہا کہ کلب الحوائل از جملہ محالات گردید سیاہ
خشک نانوان بر در تالاب تن قبری دہ و چون مژگان نوشہ گر

الرسالہ

حوت قطعه
که آب بهم و افتاده سیر آن چو آب ز بابت پیاز دست تمام
تو بر تو حریست از تنبا فتن نان و درین فصل گیرا رمن فریب ستان
باغوی سیرت اگر قلندران جون آینه دسته دار شاگرد رسیده اند
از یم گرسنگان نه خود را سفره وار بران پوشیده اند برالبه نان گران
آب را سبک نپنداری دیده و بنگاه چو قیمت کاه دارد از زان نمی توان شمرد
قطعه
چو مرغ چون از برای مرکب خوانش حریف نیافت آنقصد آوردن حریر تو را
شناخت ای کسی بمرد ون گرسنگی پیشه توانست گردید کار مردم از پیشه تدان
گرسنگی بمردن میرساند آش پزکار چون ازدیدن روی طبخ دیگ نداشت
بروسے کاسه و بیتی از دست خود شانه تعلق گذاشت مستونی گسسته دوات
چینی لنگر، مائده خوانده نا لشه میاد از رشته خطای نمره داند محرر شنیدن
آبار فرو رابکی یافته است از بابت کاغذ بمردن آن شتافتن است شرب
حلوا خانه را خط شیرینی بجای رسید که تم شمر مندی را چون نبات کا پسے
یکه حساب نویس گرفت اگر قلم را بی مزه ساخته کز لاک پشیمانی چون
مقطع برا ستخوان خود دانده افتاده بسکه درین ملک بد هوا یان خط گرد یده اشکم
خلق چون شک سقا نیز آب نرسید مقلان لبلت گرسنگی از جان
خود سیر را چه توان از دست جوع برتقبل حریش دلیر قطعه

طمع اگر کنان ز سفره شاه ندید	از ازاف طعامش چه گلی خاهد چید
زینگونه گر شد تخلے گندم در بهند	شکل کرتوانند گنده گون دید

ایضا

این نامه که چیمان ز مضمون است	معنی ده رشک مخزن تارون است
پایه گرین و در بندی حامی طرف سخن مندی گر بیارت کیه عرفان مشری	

گزیده واز وادی الیقان بگروه صفاهی یا طن رسیده با لغو شراب خانه
گجرات کمر قوتش بر است نقش زر شاه جهانی کحا پورقه با سکه شصت
چکنه کدر عمل آن صوفی بر شته سر نقره و طلا خورده نقش کده قوتش
سرگرم چار ضرب شر دچون با شاکرد او تیک مهر انی در چرخ سر اک
دار الضرب بود چه شیخانه اش ار بابت ما نقاه است حسنه دان اگر
تابت قدم مهوری گشته تلاقی مرب گردشت خنایک دخلاص
درین موسمه کمقام ریاضت کشی نقره و طلاست قدم کوزه تاب راز
قساوت ما بر خورد ان هر است دهان سکه از واشدگی حیرت چگرنه
خالی بماند که روپیه منقوب نه چشم بر آب اشکی برخ فاند آبروی که درین
سجده گاه تیک دو انگشت همت ساخته از پی در پی گرفتن گرو پیما
بسجه گردانی پرداخته تیک قوی تن چون گسست بدنان از دسته
عصا گزین گشت سکه بشاهداش از شرمگاه خنده چون خرابه گذشت
چنین که نفیض دم هنگامه نقره تالی را گرم نمود آهن ابر سر دلبر یق موم گفته
چرا نماند نیو بگرد نقره گداز یکدرهم وجود خویش فیض یافت بهواداری
آبروی بهتر از آتش سوزان رخ شاف بدولت امنیش زمین نرم انجانه
رشش طلا دارد چه عجب اگر چون سکه پای خود بر اشرفی گذارد و بسکه از فیض
نفس گرم او آتش طلا گدازی افروخت بر دو پیچی بوته دل چندین هزار
انگشت سوخت بدولت پاک سازی نقره اش اگر بکجا طرآمتاب مسکه شصت طلا
قرص وجودش از شش کشوف خلاص میگشت بر شوشی خمیرش بسکه ذراه
پر گرفتی نظر کرد بدم آتش فروزی از لب کوره نام سیاهی زغال نشنید
ضرب چون از اتهام ارتیغل نقره گدازی بر داخته مهر و رایا شیر شش

اسلامی

اعجاز مسیحی چنین کز آن سالک درین کا رسیدہ روی بدیر فت سوا لو فخرا

را بیاش الوبہ توان گفت قطعہ	گر نقش زمین وہمہ کہ سکہ بر و نمس
بیں کز چشم آمد و تا دامن بطغرا	بزیست عمر ان زچہرہ کہ سکہ زند و زم
گا ستان کہ سم ست پیر ہن بطغرا	العنقا
این نوشتہ نوش لفظ چو گردید رقم	شد سرخط انشا بر ارباب قلم

تا بفرمان خدای کریم آفتاب از خط شعاعی مزین و اندکست خامہ قدر
میز ا رحیم در آب و تاب ار کلک عطار د تو اند گذشت بر سختی قلم کہ چون
سیاہی بدوات ریختہ ہر خند دیدہ راست باین خوبی کاغذ کری در ابلاغ
مقطع فروختان ندیدہ راست چون قلمدان آن سرا مد خوتصویر ان قابل
این کاغذ گیر بود با آخر وی کہ از خط تسلط ش در سختی طرز بسیار در ارسال
نمود ازہ کارخانہ داران طامع بدستان نیل چرخ بیچ وجہ نرسیدہ آستاد
این کاغذ گیر و ہاج چگونہ بہر صالح تو اند ازان بریدہ چنین کرطاز باش از
ریاضت کنی باستخوان تمدن بلی پوست تن داد زاد تن پروری دیر است
ہما چون استخوان میشود اتفاقا چون از گشودن بال فارغ گشتہ اگر فواغ باش
غوانم مرواست و چون از دا کردن بر طلق گذشتہ اگر بی پر داشش ا فرمحاست
بسکہ این تذر و یر شاہین سیاہ خانہ زائق پر و ش شد تا بسیمرغ نشیمن کا ماند
جرات نمود و ہر چند ہلی خوش حرف شاخ گزین عقل فرہ ست ست نزد این طایر کہ
برگ ہمزبان تمدن و تنگ ست بنا ئی کلاغ صورت کہ سیاہی بر پر و بالش
دو دیدہ بیش این جو اصل بیات چگونہ سفید تو اند گردید عندلیب و تحسب صدا
کہ عمومی مقامات سرو ریست از نزدیک این ناوک نو اخت آہنگ آواز دور ست
منقای تفرد آئین چون لقد قاف جدت پر دید بطریق این مرغ فرود نشد بر دراز
گوش

خاکسار مشتاق حسین ضیا عفی عنہ
مطبع ضیاء الاخبار سملہ
مطبوعات ضیاء الاخبار
تاریخ فرخ سیر
تاریخ شاہ عالم
تاریخ جہاندار شاہ
تاریخ محمد شاہی
تاریخ احمد شاہی
تاریخ عالمگیر ثانی
تاریخ شاہ عالم ثانی
تاریخ اکبر شاہ
تاریخ بہادر شاہ
تاریخ ظفر
تاریخ ہندوستان
تاریخ ہندوستان
تاریخ ہندوستان

بافستان دکن آلت امتحان بلیست گردیده و تعرف سهولی باران کل بسرین
بهسیدبیت خاطر خواه رسیده بحرف سرخی افشانی سبران تازه این تو آیین
تصور حرص بحر آب و رنگی پدیرفت که رسیدآب رسانی لون فاتر فصل خوابدش
را در سر برسات اصلی نتوان گشت آنرا که در یاقوت رنگ معانی ست اگر این
دین نظم گردی بخاک شروان در سپید بوشیدش کاستاد دراق زبانی ست کوه
سیاه آنگ را بسرخی کوه و تبر زمین دیدبر گاچگونگی خیالات راتم کم
در قید سخن نیست قلمی گشت از محرر چگونگی مقالات بعینی که در قید سخن اند
چون نوان آن گذشت درین ولا چند بزواز تاریخ عباسی آنچه نگاشته طراز سپید بست
بهندبر سپید واز تاریخ لفظ و معنی تاریخ اکبری است گاه تسمم اهل طبع گردیده
بستعان میدانند که ابوالفضل نظم کمتر نامه را نثر کرده و از نثارت الفاظ
موقع لطافتی در بر فشتن اگر نامه نام برآورده چون بوصف انگارے اگر خامه
سعی برداشته یک تقرر بدیع تحریر در نظر نامه نگذاشته ظاهر نه گردد که سخن افضل
را بکار برده در معنی حرف و بست که بذوری دیگر بر خورده خبری گردد تمام این
شرار از خود ش نمود و چون عدم ربط الفاظ و معانی بود در رباط نه ذوی فهم
طبیعت حساب دارد و مصرعه خوب و بیت چگونه میگذارد و از این چهار بیت
گاه بر تحریر در می آید قطعاً از عهده اثبات در دوے هر دو برے آید
لهذا بنائے بیت خود را چنین گذاشته - بیت

سهول باشد بهت سائی گزاردن گاه	چو کوشی بر توان لب گشاد از پاگاه
و سپید یک دیوار نقش را چنین برداشته	
بر گ چون بار کتاب بے نیاز سماگذشت	بتوان دشتک لب چون تشنی از دریا گذشت

چنانچه در بیکانان بدیه سیاه کشتی می برگرفت میگذارند دران بیت

شاداب لفظ ساقی و دریا باهم مستعمل دارند و چون در شعر پارسیان کمتر
کتاب را محط آشنائی دریا نهاده اند دریں بیت خشک سادگی آب و دریا
بیگانه هم افتاده اند طمعم اگر هر معنی را از سحر خیال چنین برآورده بیت

رباعی وصف اوطوطی چیں پرنیاں | بهاریٔ قتال دارد در آغوش
صاحب کوهر هفتیں رنگ چیں | در آورده

سخن چون آبگیران تنده سعد اوطوطی | بهار بخیر ال ماند

بسکه از گلهین آن بیت کمل معنی مدعا دست دمیده بشنل پیچیده شکفتن
زبان خود را شکسته نهنده واز خارس این بیت کل معنی مدعا دست
چه گریبان زبان طوطی بیرطوطی منسوب گردیده اگر تخم آدم سخنور در ایران
زمین برنخیزی انتهاء خطاب فتحی الملکی بر ملک الشعرائی یانیاگری داد فطعه

زیں شاعر دشتی که سخن سازی و قند | در سنه بود نام بلند در دیدن معنی
گر صورت تان روی به تیکند و توسع | بر قطعه دوداز سے تمهیدان معنی

ایضاً

در چیں دقد کمنی شوق دارد شناک | چه عجب لفظ گراید بسطر با گهر پاک

تا با تباع کاندالوان کف عجبت می نوال کشاد در حاجه کاهد و دستان
بردی اسپهانی تا بوسته مبادر زیں نقاشیکین تماشی کاندیسا کاوت
به بدست کرده تحریر شرح آں دو شیشه رادولیں ماند دستی کاهد
دولت آماد زبدست کرد تسطیر مدح آن صدر مسند علم تراشد کاهد
سمرقند زیں شهر چون قلم نه در بخارا لیسا رکم و کاندمخطا زیں دیار چیں
سیاهی لاهور چیں دهد دم واسطه تراخامه هر چند یاسا با ناشخت
ارکاهد کتیر خبر بافت شهنشهی فاما قلم بر چند کار اصابع ذو بدا

الاول

ار کاغذ ملمان اتر بدید غرض کہ راقم ایجمت فطنۃ البیان کاغذ درب
درکار ست و کاغذ فروختنی سرکار غرفان وہ بہمان حوالہ کتاب دارد
چند مرتکس برای اتباع جوان دست اباگر گاغذ رمان خود ہموار دہ
این سایہ چون مشت مہرہ کش اوراق بستہ بود چون مسح آب آن خمیر
کاغذ بدست حضرت بیرسید ملی ست شہرت حل این مشکل راہم موضوع
نوشتہ جلی ست فقیر حال بندہ در خدمت آن علے صفت اظہر رسید
باقتباس نتع الباب بگیرہ مقصد آن حضرت تواند گردید اگر شما از دری
بود زر فعالی مصدر اقتباس تواند بود یقین کہ تحریر کشائی آن بحرہ

از کتاب خواہند فرمود قطعہ	بلکہ طغرائی نصیدا از کاغذ تحریر رسید
بدنقش اختار بچو بندہ فقیر بیع وتاب	یتوان گفتن کہ از نیاتہ این قسم
کاغذ عمال خود را ہم نیاید در سیاق	الیضا
این نامہ گر رسد بکف مرد بی سواد	فاخواندہ درس لب بگشاید اتفاد

بفضیلت پناہ طالبیب اللہ کہ از بندی دانش قابل فیل بادشاہ
گجرات ست واسپ تازیش از پیادہ عرصہ لدوات چہ نویسد کہ مرتع
آوردن مطالعہ راہ نبرد پیش پیش کردہ دست از طلب فرزانہ یعنی پس
باید کشید بر حرف وفا نازی چرخ دبے منصوبگی خود باید رسید این آلت
بساط فرزانہ باز ندگی آسمان بر خانہ کہ شتافتہ چار دیوار شش راچوں
خانہ شطرنج زمین را پیافتہ عرض کرد پیادہ ی مدرسہ تخت پور ریک خانہ
تنگ دارم واز غزہای طالبان ای شعر خدا کہ چہ فراخ در آزارم مسلمان مرغے
بخوبی لب کہ متدارض ہمہ از غزہ بیت بیرسید بکلام منطقی نتواند نزدیک بیات
یکدیگر گردید فہوم گردیدن کتاب درج را تعسیفی خواندہ دریکیا از اتساع میان

رسالہ اصطرلاب را ما سیقنے دانند در سیماء دیگر تجربہ نمودہ از
حاشیہ قدیم در خرخانات شخصی کہ متن چغمینی رشید الدین کرد شرح تذکرہ در داد است
گویندہ قصہ از حسنی مجاور بہ بیماری افتادہ و حرانیدہ استالت او ضعف
مکتوبہ پیش ہم نواد و خرخانی متن خوان مکہ تعلیمین را شرح نمی توان کرد
فرمایا شرح گوئی مطالع را آنچا شیہ توان در آورد چون تقیہ تصدیق ملاقصہ
تسمیہ توان محت پذیرفت رکنہ بامواب او رکنش محت منقطی توان گفت
منتصر خوانان از نہایت سلط استوان مطول زبان مشغول گویان از
نہایت سوء شاگرد منتصر جانان بسکہ مدارست ج جانی خوان برزہ نہ
کاسے بحث گذشت زادہ جواب مدرس آن چون متن کافیہ تنگ
گفت اگر بحرف درس گویان علم حساب گوش بدارم چون الف
یعلمون تفریک الفرشان زادہ تسامح در تصحیح مقاصد متعصد بے مدارند
یعنی قول صحاح و در مقابلہ کہ جواہر تاج دہ بگو اہند الا گفت نادر و اما خلیفہ فقیہ
چوان مشکوۃ را خاموش ساخت و باران شبہہ محدث در بنائے
عقائد زبانی انداخت سہو لسان آیتے ست در شان تفسیر گوی قرآن
غلط بیان سورہ البست در حق تاویل نمائے فرقان

چون کبث عالم کہ دارد حال خاتم در محراب | تسلل کردہ بہانگی صد خانہ فوائد تسلیم
میماید جای دگر رفت از جوار مدرسہ | تا خوان حال را من ہم بہ طلعم تفہم

الیف

رقعہ چون خالقاں سند بنیاد | خامہ از نو کرد خود بر جداد افتاد
عصمت اللہ دلی کز بہر استاد و جہانیات | قطعہ رشتہ مینا گردون پیش مینوان عشق
زندہ بیل خوندہ از خرمالیہ جیس سیر | نیست چون ان لوح سیر از برسر میدان عشق

فتاده بر دوشی هم از آنان دگر ها نگر
مهماندگشت از یاب شک از زیاد
سفره خود را بقرص نان مگسترند فروع
آفتابی در دو عالم پرتوش آرد فراغت
کرمی بست ارغنون چنگ بر نامه انس
چیست شود کز آن سرانگشت دست تو آرزش برآرند و این ضعیف خوان
مناسب بهار ستان عشق در آرد آیا لقانون کی بست و بلند نوت طرب
انواز صعید و شفقت شفیقت سایانی کو شرعلیه السلام قدم گذاندگ دیده انگاه از
غایت مستی کو چک و نرگ لفظات را نخواند شناخت و دو نفاسیکه آنحضرت
را خوش آید بسرود و مع خواهد بر دانست شیخ عراقی هم کی این سزاوار ان
دولت بست با تعدال مستی داشته آنها ساز آنحضرت مارخانه را در زیر عشق از
چنگ نگذاشته آر آنجا کار بر گاه بزرگی کو چک را از شک بر دارد بی آهنگ
شفیقه رسانی فیض او را بر زمین نگذارد این حقیقه نبود آرش آن خانواده
طریقت امید وارست و در مقام بینوائی منظر شیفته نمیش از گوشه و کنار
جوان از ضعیفی تو الد از شک نمیدان گشت رو داده و آنرا بر نوبی
اعضا بر دش نا تک رگ و ریشه سست افتاده تاب آهنگ
بی دستی تقرر دارد و آلام را نه این التماس را بر زبان مے آرد که
لطف توجه در مقام تقرر متمار کش سازند در نوازش بی تکلیف ریاضت
بر دارند چه شنیدی کز یک توجه مستان حق قران در یافت از صد خانقاه سالوس
ریاضت نتوان یافت بعمل
جاده را گر پیمائش از گوش بر گرد
مستی که سبو را بسرود شن برآرد
یا رب نکند نشار آن مست نثار

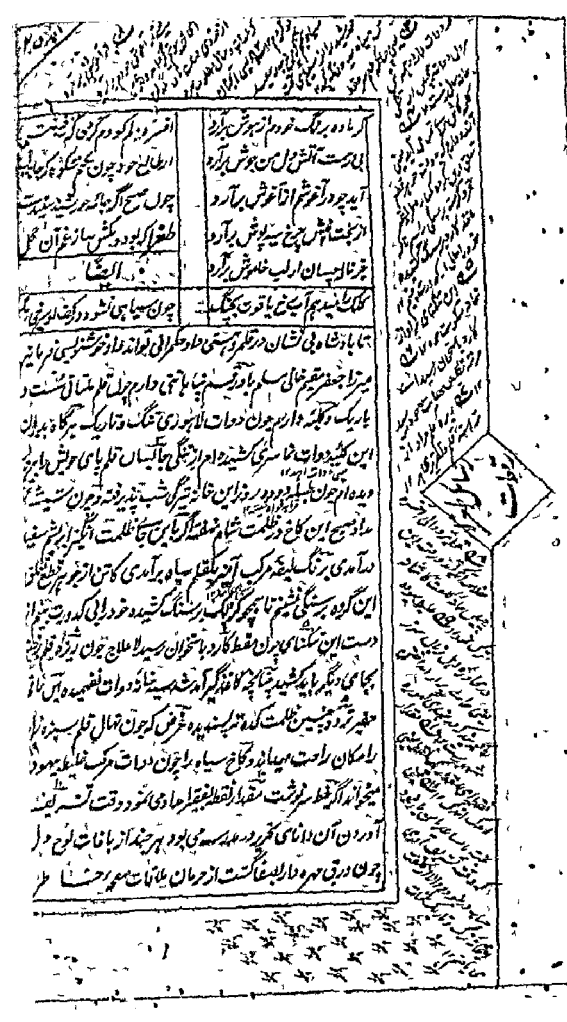

جگر تکیه دین پناه طاقه سخنش را بامر بندگی عروة الوثقی شناخته و بنابر
اگر کسی جبل المتین نیازد و چون دکانداران سودا گران هر مبایش بهم پیوسته
پدوش بار کردن آن بی مقدور مثل هرگاه توان بست اگر عروه بر شوخ را
نظام این جریده پخته روی داد از چرب نرمی اصول فتان رتاهی بروغن
می انتاد و لنگر این مقرش را نخاید شیشه بزور قی ناقه را بست تر میکند
از لنگر گاه کشتی تیک مناسبت دارد و قلابی که این مقصد را کمک کند
کرده از جوان طاح بگر نظم و معنی کشتی برشکست رانده گردیل دوران تابید
کشتیبان سپاهی افلاک سپاه است نهایت زمانه در تحت مقرش اقتی

خلقش میگفت است قطعه	ملغزا چکونه عرض نماید خطا ان
لوشش چنان بخشته که کس عیب آن نکند	بخشد زمین تنگ عرق در کشاد کی
ایضا	
از وسعتش بنظم چه حرفی بیان کند	بهمان خوان ورق نامه
مهابت راز بحرش دل مانده	

تا عرصه مقرس سیاهی را لوح و قلم و خط نظام بندگی طبق کاغذ میدان و دیه
آن نخته نویس تشاهی را مسجد آب بیک دوات تواند رسید
بی تیشه بانی ناخن کی چون اصلاح سطر شاخچه تراش این ناشی نتواند
پرداخت لیکن این مجرد استعانی از اطلاع آن دبیر معتبر دار آب در نگ کاه
دوات سیاه دانه نطفه ای از بابت عکیر همه تن چشم نظاره او گشاده
با نماز دگر گفتن دسته اش هر دو دست خود را از زانو خود لیکن اگر کوتاه
نخبت اگر فتن دسته او نصیب کدیتش هم نبود نقطه نادر چون تر کیب
این ناشی نازنین مال با تحقیق قصد دیدان با نخود راسینه چاک دو خا

قلمدان انداخته متقراض اگر بال خود را چون مجرد چین سیخ بند کنی و بیاد
باشد قبال این چیز زیبا کار زمانه تراشی تراش می پرید قلمتراش چون
سیخ کپ لاغ طلب او تن بیگانه بود او است آزمیدست و بال چون تیغ کرد
برباد می شکاند او است قلم پاکن چون این تراشی آبدار کند در نمی آید
چون دستمال بق تمیز وجه انکه دورت برنمی آید اگر کلک شیشه دست
درغلت خود میداشت استخوان دست این چیز را بجای مغز خود میساخت
اگر قلم را بسیط ترین لون فرش قادر میبود از یکرنگی این قاشق سر شته را
بسفیدی بال می نمود و بتیمم آبروی خویش را چون قطره گوهر ساخت که
شاید برای دوات درین چیجه توانداز انداخت این قاشق مانع از بهر قدرین
دوات رسید کبود سفیدی در کنج طلای سیه تاب خواهند دوات که
باین چیجه یا صفا آب دران چکانند جوهریان قطره سیاهش را در فیلم
خواهند فلک مجرد است که شب تارش سیاهی ظلمانی ست ستاره بنیاد در

این قاشق نورانی ست قطعه	اگر بود قاشق لفاظی طغرا این رنگ
آشکلش بصفا مرجع گل تر گردد	در برنگ دگرش چیچه پرد دگر قاشق
شاخه در سنبل و فراز ورق گل گردم	الیضاً
تا کی گردم بیاز بر سلام رنگال	رقعه را شرح سخن سازی بلبل کردم
لب با بستم و گشتم گزبان رنگال	رباعی
	سر و را قدر است شد و راقم گل رنگال
	بنگر گردد چون پر طوطی زنان رنگال

زینت کاروان سرای چهرهری یعنی خواجه عبد الباقی لاهوری درین موسم
فرنگال برگ سفره بهار تقسیم نموده و چون سرو خرم نهال کف خرمی بسیار
بستر شده ایامی ست که تربنش بجای خاشاک بر سر فراش افلاک خار جرید

ر ... می حت ... شاطرش بجامی زین برستران پرین خواهد بود بدیسکه موا
دشت از شقایق خرشید مکوان کونگاکون انجمت در وقت گفشت بر پرنیان
رنگ دم طاوس نماند رخت چنین ... در فصل بهاری صحرا کجا ... آن مناظر
می نشاید چنین اگر چرخ بسیل بر پرنگ چرخ فلک زمردی بیابد زمردی بسیل
اگر شتر بار تبت فیروزی گردد دور دانست داخر می مناظر بیاگر فرش مسکوکش
زبر جدی شود بجاست الشان ... چون قطرات باران قطع راه تردد کی
میسر دو دستار چون برگ خزان از دباغ خشکی تن در نظر خصوصا
خواجه تقی حق رسان اشعار بعد از حال تعلیل گفتار و شیخ کرمان
ماهر سلوک فانی رهنمای نشان ای نشانی که از فراق الشان چون
ابر بهاران خواهند گریست و چون سحاب نیسان بی قطرات اشک
نخواهند زیست سیلاب تفاطر باران درین راه بس ایستاده و
سیلاب اشک بهوران تا بحه گاه دنبال استاده و سحاب آذرین ازین
دو سیلش مفقود دارد و یک قطره آب بر سر اسن الشان نگذارد قطعه

هر تا بسید وار کرد در فصل نا نگ گل	باز آید و نشاط بوستان رسد
دانکه اشک شادی ما کرد بیشواز	وقت مراجعت چو بکار روان رسد

الفنا

زر کمه دلیش هم تم خوار ست	فلد از غر تش بر قم کار ست

سیادت و نقابت پناه میر محمد صالح سلمه الله که بیشوای اصحاب ملامات
و مقتدای ارباب نظام در استعداد خانه وجود بجا ظاهر او و جوانا بلوه کرده مایه
کسب کمالات عبارتی ست از سیم زر و سیم و زر تا نا شده یک
فضل میسر نشد بهر بی زر صلم نظمان را قابل نکشید مخمور بوسه بی تسلیم

فطنا کوزه کان زالاق سرخ پنداند نزدان جمعه کرمن آفرینند که لوح و
قلم آفرینند آن زر بسیار شنیده شد به آنش کست زنان زوال
هر تو متعلق استند یکی از اسامی الهی آنکون در راس العزیز است
که حکم داد بر سفیدی و سیاهی روزی از یکمی سیاه مکمل این است تاج
شاهی رسیه در بارگاه تاثیر دولت از زر و سیم بحجت او مین کردید
وجیب الناس مع الفلوس انسان خواهد است حب لباس و لباس
زقوت ست ریسم و زر عزیز اساس پروانه از بهمت عبای آهین
تیغ خود را با تش مده از دو عدد لیف انبر برای دستار زرین
کل بحراحت بنیش خار میساز دمتوف زیرین دو حدیث را در یک حجت
بخوبی صرف نمود که تعلق بیه تصور تصدیق تمامی کلام او حقا بود و شرف
الانسان بالعلم و شرف العلم بالمال نتیجه خواهد این است که شرف
الانسان بالمال هرگاه زر و مال باعث تشریف انسانیت بحکم رد
مال راغب نشدن کاحبار الست بر سر حرمه یا صحاب را بکفار حنکمار رسیدار
وچندین هزار مسلمان قتل بیشمار الی یومنا هذا در روماین فین خراب ست
ارکاه دینا مفلسانه طهارت یوتوع می آید تقوی سرمایه از ایشان میخواهد
واز دنیا فتن غداست کشکار کرد بجز طمع آب رکن بهر نیز نمیتوان
لاحتیاج آبرو چون پیش ایمان نمی ماند بسر نزده دانا احتیاج مردم دنیا دست
بهر موضع این مده و باید بجز زر
انچه کلمه خیر در افت دارد چاشی سخن از بیش تسم دارد
بارگاه بدسکه برات راحت توان گفت که مرد ابلقیس کتابدانی حضرت
سولمانی احمد سلیمانی تسخیر دیو و پری لفظ و معنی تواند پذیرفت تخیست پنا

مرتب تقریر فقیر مخلص جان آباد رسید و از در بارگاه کرم مشمول عنایت
نیر سپاهی دل نهد یدا بیجا کرسر بیچ و زور و تکبر منصبداران حکم گشت بیشتر
بیل و بالکی ایشان باین طریق مشاهده گذشت بیل گفت گردون ساز
دیده که دست یک کاوه داده اند و صدهزار از شیار از نصیب دور مانده
بیل گفت ای بالکی ایشان را بجز پرتو فضا میسر نیست و جز خوشه شاخ عز
من کجا بهم برابر است چندان از صدمه مقارع طبقات زمین بای نهضت
ازرسیده و گنبد اگر ش دکوه گاه پرشانم از آسمان نازل گردیده بالکی گفت
سپهر پرایه چرخ برین پست و بالش ماست و عرش حضرت رب العالمین از
چهره ی من پست سقف گنبد خاکسپاه تو از علاقه من بر قندیل ایوان
چرخ مهر بها چهران و اکسارانم بر اقتدار ایستادی گذشت بیل عرش رکیک
قوم عرش ریش ایشان نازل گشت بیل گفت معاف فضای خانه مرا بانه
ساخته بنیاد خانه تراپیستی انداخته خانه کرا زمین هموار شاید بران
از نزدیک رفقین خاک بپاشاند بالکی گفت سی کرد خانه من دانشد بالش
دیوان مست کسی کرد خانه تو دانشد بالش بیرون خانه کی تقدیر آمد و رفتی
ندارد نشستن آن کرکاهی سری آرد بیل گفت بهر کرد خانه تو می خسپند
پشت کبران لطرف روی خود دهی بیند و کسی که بالش بر فارسی
تهاد مکرست در پی سر کهای بیشتر از نشست بالکی گفت هر کجا که تو
نشانه غیر از خدمتگاری دران جا نیاشد کیه شه و جرانی در زیر نقب نشین

گاو رانی خواهد گردید و ناچه	ملغز اورد بارهٔ جوان پست فرومایه
آن بر حرف بالکی و بیل نشنیدی	ناگاه نقل گفت ایشان بگوش شد

ایضاً

در بیان رتبهٔ آسمانے و رقوم | نویسیم عاملها یا اہل نجوم

چون کذب منجم از حدیث پذیر نیست قابل پیش مسیر ہیئت علم سیر منجمی را در احکام صادق نماید بمعلومیت شخصی که بسلطنت و طالعش بود وہ منجمان حکم بباد شاہی او میکردند و آنکه تخت و تاج را نذر قمص نمود و دشت خسروی او بر زبان نمی آورد نذر تیغ را لایق گردد در هیچ بیدہ از زیرک رصد نشینان دریابد ساعت و تقویم را بیخ اسطراب پاره پاره کرده آن بیان ساعت گزینان خود را بکنار باید انداخت رشته خرد بخوے از بابت راس یکقدمی ہوای افتاده لنداد بزن گروش چرخ مدار خود را بنی آسمان سود کرد بر مرتفع بانی نهاده در حقیقت بنیان بنیان گراند فرسپان سماوات را ناچیز فرسیان فخر سازاند بر توابت و سیارات آواز تعجب الیشان بلکه گیر ست دران کلنگ دانش پایه پیاسی قرست آفتاب شرکسوف بهر شرگی نمی اندازد غفلت فزای اینها مکدرت بیسازد عطارد تا قائم بر فرود بهری گاه نشیند کیوان پای تیم تحریر بری مدارنشته زهره کوکاهنگ دایرهٔ چرخ را سیاند هوش ترجمه را مخالف آن نیز اندر چرخ چون از بستان شمس تقویم بین ست بنیت تقل او تشیر گزین ست تشتری در بازار فلک خطا از رمال یافته برای شکست و ریخت بزید سنگ شتافته زحل بسکه دروغ از اتفاق بین شیفته آتش کند تهتن سلام از دود دمان طلیعه ثوابت رفضه تمت نه چنان بیار ساخت کز بیار خانه فلک راہ نواند شناخت سهیل از حرارت تب یار چه اگر نه پنایه طبیب دران چگونه پرسش گیری او کف کشایه خوا اگر بطریق سنگ فریاد خواند بجاست در بیاری جوع الکلب بے قصیب شور باست سعد ذابح راه دوا ے ظلمت خون نے سازد بحجب اگر از غصه کاردے بر حویش اندازد

کف الحسب بکه مرض فالج بادست خرد یافت یای امید بگل بادسته
بدست دست دوا ست ثبات شهار املکه وقی بدیر تضعیف مگر دانیه کاز بسته
بطب حکیم درمرض توان رسانید بعضی گویند الجلق بران بر توسیتی اندانته
چون وقت مرفلس ست خانه ارزش ساخته ثبات کرطاقت فش زدای
دسته جابوت قطب رابر دوش خود کی اسه

ظفرا اگر بحضرت ادریس برخوری	بای که در نخم لود در دست گوی
تیم بود تازه گلی از بهار علم	لیک ازان جهل کسان باچه

الفصل

سخن از انکه درین فارجلو بر کشیده	قلم گذند زتحریر سخن تیر شده

سپه سالار فرمانده اقلیم فصاحت سرلشکر کشوران ممالک بلاغت یکه تاز میدان
سخنوری و دانائی ادبیات تیزه باز میدان شناسائی نفوذات راکب گلگون
یاقوت تکی تقریر فارس تبدیز عبقری خامه تحریر بهمان شناسنده دقیقات سخن
ولی دلیر گوی حرفت میر محمد علی در نهایت قدمی گفتار رحق پرسته سلم گوینده بود
فتوحی باهل گوئیان وکن راسلوب توانند نمود بران صاحب السیف والقلم
رد نیست که مقتضای سن مصنف فقد استهدف هر کرسنف لطف بهوشه
تصنیف سے تازد و خویش را هدف تیر اعتراض خلق سے سازد اگر
این پیله گرین برداشت کردن کتب سخنے پرداخت از تیر کمانداران کم
بعضی خورد را رقمی نمی ساخت لیکن در سلاح خانه خصاصتم آلات
حرب بسیار ست و در بیرانگذه بلاغتم ادوات جنگ بیشمار دیوس
لشکر داری نظم سفینه پسند و کرکوگران ملکی لشکر میدان نرسته نیزه بازان
مکر فرآئین و کمند رسائی انداز نکین تفنگ ستوار نگینی مجموعه بلیغ و لوب

مستوب فیروزی نهال بیخ گمان پرور دری طبیعت استاد خدنگ راست
دوتای سلیقه اطاکش همه مقدرات سبکروح وقتدبیل جریده ابیات
ریاض مرقوم شیرین مجموعه هزاری قبال غریب وشجرتند تیزی مقال کلک کلاه خود
شاخ شاخ گلهای گلفشان تهمتنه سی تشبیه رسازه چشمه کاریز سازی
باچاپای دستگاه تفصل نثر طرازی قفا وفضل اصل نسیده قاده طریقه باب
باب منزل باب اندازه وچار آئینه مسامته الفاظ باعی وهزار شیوه
نمائی عبارات تمنوی ما نوازم کوناگون برسر هم ریخته وباقسام
رنگ رنگ سیکه گرانجیخته اگر بایس اسلحه معنوی خود راسلح سازم همیدانا
مناقشه بلفظ نفس عمار به تازم صف مخالفان راچون ورق انتخاب
شکسته دوام وبدد سرمعاندان راچون قلم طرز رده توانم برید الفاصل
ظاهر اران حدود وبعضی راجهالت برین گمشت داشته که رآنم
دو فقره اول فرد سیه رالسبب ترک خبر بتبدانا تمام گذاشته مرآن
تمام اجزاء سه قصیده گی مرکب جواب شده که چون شمار شوقی کلام خبر تبدانا
تبدائے عبارت راسخن پیدا ریدسخن پیدا ها صاحب سلیقه درین باب سند
نخواهد اگر بسلیقه سند خواهد این بیت حواجه کافی ست بیت
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ۔۔۔ منتهای همت خود کامران شدم
چون درین نقش خبر بتبدائے تسکر معلوم ست بهتر آنان را نمیرسد که بگویند

شکر کرده یا نکنی یا خواهی کرد قطعه	گفته که قطعه را سزد از نوع شعر نثار
هست کراز مردم نادان شنود و بخشد	پیچان شنود تا طالب شان از گل نرنجد

الیضاً

صد نکته بگذشت رسید از تار رقم	

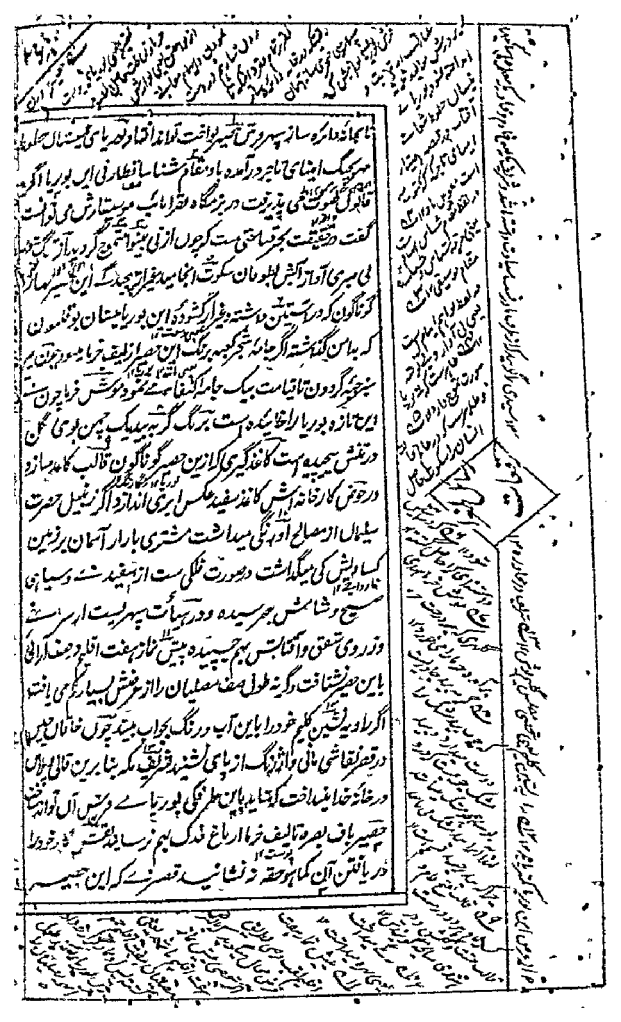

آسمان پایه فرش زمین الوند خواهد گشت کرسی بنایش در زینت ازبساق عرش خواهد گذشت چنین شد که در بن بار یا داد طراحی داده بر روبال ملائکه نشست

تألیف خوانا نماده قطعه

سپهر بی‌الفتی بین حال ما کجا آرد غریب	پیش طغرای اهل تقدیر این بور یا سپوند
فرش آن گیرد سر عرش ما بین این فرو	سپهر شاه جهانزا بشمر گرد و شکوه

ایضاً

ابنجا سخنی ز خشک سالی	کریم ترو تازه چون ز لاله

مولانا احمد علیلی از ماده خوان علیلی همیشه مستغرق چون عرض باران برسات درین شهر قحط شکیب بسیار آز قلل عسرت ماکولات باید که تر بالای تلوقع ندارد بسکه از قطرهٔ ماش در بن مدار برنا امیدی طبل زوال کوفت سند رق بنده و ضعیف نان بر تنگ موی ناف شکسته درست گشت حرف قیمت شدن گوشت بخشم درین قطر برگوش ماهی نخورد و گرنه بذوق حاصل کردن رزم گوشت نیان خود را فروش برد تاست بند بازار سادات شیر صبح را بشمار گردون بهجت لیکن از قطرهٔ حیوانات یک قطره تأیه بان نتوانست آسیخت هر گاه در سلخ روزگار گاو فلک از قصاب هر خلقید گوسالهٔ گرسنه این دیار چگونه نروی غلامی خواهند دید چون نقش پای خیل بلطرین گروه نر زمین صورت بسته هر گز نه صهیل جهت بدست آمدنش بتر دد و پوسته بر بخار تحمل تاستان اگر گانی بها بگه پنبه پرفت که آز آرد و دار دزمان آن بلی با شک طلاق نرخ آزاد گذشت سیری آب کشان از ندیدن آلات طالبی ست بجان و دستک مقابل از نیامدن آب پوستی است بلی استخوان پیر گردون کرد بن صمیمش بدست آسیا چرخ میفشرد گریه مادگر تشکی هر ورت بلاس چون بلی فرو خورد بیده دوران چون هفت خرگاه سیاه تموز مرگی شناخت جز بیاک نفیر خوشه پاشیش غلطان کو آکنیا نیت کلم پوست یا چه

اخبار مطبوعات

7458